

♡ عاشقان رمان ♡

@darkhast_
romannn





لینک گپ درخواست عاشقان رمان:

https://t.me/darkhaste_roman_h

لینک چنل عاشقان رمان:

♥ darkhast_romannn@ ♥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرمانروای مغرور

جلد دوم

نویسنده : مریم محمدی تبار

به درخواست نویسنده این رمان زیبا رایگان شد برید بخونید و عشق کنید

با صدای ترمز یه هوییی ماشینی ، ترسیدم و
گل از دستم افتاد.

هر دو دستمو دور گردن هوداد حلقه کردم .

هوداد : غوغا هیسسسس اروم نفس بکش
دو دستی سرم رو گرفت و از سر شونه اش فاصله
داد و گفت : ببین منو تموم شد نترس
سرم رو به قفسه سینه اش چسبوند و گفت : ببین
اونجارو

به جایی که یه دستی اشاره کرد نگاه کردم.
استاد مختاری رو پشت فرمون ماشینی دیدم که
نزدیکمون ترمز کرده بود.
هوداد یه کم خم شد و دسته گل رو داد دستم .

هوداد : آقای محترم بیشتر دقت کنید
کیفم و دسته گلم رو دادم بهش گذاشتش صندلی
پشتی ماشین و گفت : بریم
در ماشین رو بست و دزدگیرش هم فعال کرد.
دستم رو گرفت و گفت : یه هفته دوری بدجور بی
طاقتم کرده
سنگینی نگاه خیلی هارو روی خودم حس کردم.

سر بلند کردم که چشم تو چشم آزیتا شدم .
دست پاچه شدم و دستمو از بین دست های هوداد
بیرون کشیدم.

هوداد : غوغا دستت یه سانت که نه یه میلی هم
از دستم جدا نمیشه پس الکی زور نزن
دستم رو باز تو دستش گرفت و از جلو آزیتا و
اکپیش رد شدیم ، هوداد نگاهش به سمت استاد
فرهمند بود . با چند قدم دیگه به استاد فرهمند
رسیدیم .

هوداد صمیمانه با فرهمند دست داد و هم دیگه رو
بغل کردند.

فرهمند: سلام مردکهن

هوداد: سلام مرد آهنین

فرهمند: هیییی دنیا من خودمم یادم میره بعد تو باز
یادم میندازی

هوداد : بله که یادت می ندازم ، خوب از امانتیم
محافظت کردی؟

فرهمند: جای خواهر ماست و وظیفه

هوداد: چجوری تو این دانشگاه درس میدی ؟!؟

فرهمند: چرا مگه ؟!؟

هوداد : این دخترا آویزوننت نشدن خیلیه ، حالم به

هم زنن

استاد فرهمند خندید و گفت : داداش خداروشکر
میبینی سالم ، امانتیت هم که صحیح و سالم ،
خوب کسی به دلت نشسته ، تو این دو هفته سرش
تو لاک خودش بود و کاری به جنس مذکر هم
نداشت حالا بقیه اعطالات رو برات مسیج میکنم
هوداد دستش رو دور شونه ام حلقه کرد و خودشو
به هم نزدیک تر و گفت : جناب فرهمند

فرهمند: همون اسم کوچیک بهترها
هوداد: میثم شب با فرشته شام دعوتین خونه
ام آدرسش رو که داری؟
فرهمند: رو چشم

هوداد با استاد فرهمند خداحافظی کرد و گفت :
تو هم کمتر خجالت بکش میثم دوستمه ، بعد بهت
میگم

سر به زیر رو به استاد فرهمند گفتم : خداحافظ
استاد

همراه هم از استاد فرهمند فاصله گرفتیم و به سمت
ماشین رفتیم.

هوداد با سر انگشتش بین انگشت های دستم اروم
اروم کشید و گفت : کنجکاوای مگه نه

مظلوم سرتکون دادم :اهوم...اهوم...
هوداد: حیف حیف که وسط خیابانیم ، سوار شو
خانم خانما

با سر اشاره به دستش کردم که دستمو محکم
گرفته بود .

هوداد: این دستت جاش همین جاست
در سمت رانند رو باز کرد و گفت :از اینطرف
سوار شو
غوغا:آخه.....

هوداد :برو رو صندوق من دستت رو ول نمی
کنم

از رو دنده رد شدم و روی صندوقی شاگرد نشستم
. هوداد هم سانتی دستم رو رها نکرد و ماشین
روشن کرد و حرکت کرد .

هوداد : عجیب ساکتی

غوغا :هوداد چرا این همه دیر کردی ؟چه
کاری داشتی که این همه طول کشید ؟!

هوداد : یه بندخدایی خیلی نامحسوس رسوند که
دلش یه کم برام تنگ شده

خودمو زدم به کوچه علی چپ و گفتم :کی؟
درمورد کی حرف میزنی ؟

هوداد : بیخیال مهم من و خودش هس—تیم که
فهمیدیم

سکوت کردم که بین انگشتم رو باز نوازش کرد و
گفت: خب خانم کنجکاو سوال هاتو بپرس
با ذوق نگاهش کردم و به نیم رخش که کامل تو
دیدم بودخیره شدم و گفتم : چرا این همه طول کشید
کارت؟ اصلا کارت چی بوده ؟
یه لحظه نگاهش رو از جاده گرفت و نگاهم کرد و
دوباره به جاده نگاه کرد.

هوداد : دنبال دکتر خانوادگی بابا بزرگت بودم
غوغا : خب ؟چیکار اون دکتر داشتی ؟!
هوداد : گروه خونیت رو میخوام نابود کنم
گیج گفتم :یعنی چه؟

هوداد : تو نمیخواهی بدونی من از کجا استادت رو
میشناسم؟

همین که موضوع رو پیچوند ،اخم کردم و گفتم :
اون طرف ها سرت گیج نره اخه کوچه اش تنگ
هوداد :نه هواش عالی کوچش هم بازسازی
کردن،گشاد شده

اخمی بین پیشونیم رو بیشتر کردم که گفت :اهوع
زن چرا برای شوهرت اخم میکنی ؟!

غو غا : اول تو شوهر من نیستی ، دوم اذیت نکن
بگووووووووو

هوداد : خیلی خب گونه هات قرمز شدن ، میترکی
هااااا

سرم رو سمت پنجره گرفتم که ادامه داد : میثم قبلا
یه گرگینه درند از نسل کهن ترین گرگینه بوده یه
گرگینه اصیل که نسلشون منقرض شده و فقط

غو غا : یعنی استاد فرهمند گرگینه بوده که

هوداد : میثم یا همون فرهمند تنها کسیه که از اون
نسل مونده ، میثم به همراه زنش که دو سال از تو
بزرگتره فقط تنها بازمانده از نسل برفی ها هستند

سرم رو برگردوندم و یه کم سرم رو جلو بردم
ادامه داد : برفی ها قویترین گرگینه هستن

غو غا : خب

اونا کاری نمیکنن که.....

هوداد : پیاده شو بریم خرید کن ، مطمئنم یخچال
خالیه

با حرفش یاد مهمونی امشب افتادم و در ماشین باز
کردم و گفتم : ببین من دست از سرت برنمی دارم
بقیه اش رو رفتیم خونه میگی ، وای امشب
ناسلامتی مهمون دارم

پیاده شدم و به داخل فروشگاه رفتم.
یه سبد برداشتم اومدم سبد رو حرکت بدم سمت جلو
که دستای هوداد روی دستم که روی دسته سبد بود
نشست و گفت : این سبد سنگینِ تو وسایل هایی که
میخوای رو از قفسه ها برادر

دستم از زیر دستش کشیدم بیرون و رفتم سمت
قفسه ها ، ماکارونی ، گوشت چرخ کرده ووو.....
کلی چیزای دیگه رو برداشتم و داخل سبد
گذاشتم.

یه کنسرو ذرت هم برداشتم و گفتم : هوداد
سالادالویه دوست داری؟
صدایی از هوداد بلند نشد ، دوبار سوالم تکرار
کردم که جوابی نشنیدم.

سرم رو برگردوندم که
دو دست از پشت با حرس دور کمرم حلقه شد
و.....

#_فرمانروای مغرور ♀ * پارت 132 *

★ فصل دوم ★

دهانم رو باز کردم جیغ بکشم که صدای هوداد بلند شد : اینقدر با این قیافه و قد کوتاه و ریزت خوردنی هستی که

یه صدای ناشناس از پشت سرمون بلند شد .
_جوان این کارا مال مکان عمومی نیست والا
قباحت داره . مرد و زن هم مرد و زن های قدیم ،
پسرم اینجا جای محبت اونم اینجوری به همسرت نیست

سرم رو پایین انداختم و با خجالت گفتم : بب....خشید
تنه ای به هوداد زدم و از بغلش اومدم بیرون و به
سمت صندوق ما تند کردم و به پشت سرم هم
نگاه نکردم.

یه کم گذشت هوداد اومد ، تالب باز کرد مرد
حرف بزنه رو به مرد که پشت صندوق بود گفتم :
لطفا حساب کنید

_خرید هاتون رو روی میز بزارید

خرید هارودونه دونه از سبد در آوردم و رو میز گذاشتم. شروع کرد به حساب کردن .

هوداد در سکوت ،خریده‌ها رو میزاشت داخل پلاستیک تمام پلاستیک هاروبرداشت و گفت :
غو غا

نگاهش کردم که ادامه داد :بیا کارت از جیب پشت ام بردار بده کارت بکشه

یه نگاه به خریدار کردم و از فروشگاه زدم بیرون ، من عمرن بتونم دست توجیب پشت شلوارش کنم و کارت رو در بیارم ، اخه این بشر چجوری اینو از من میخواد کنار ماشین ایستادم منتظرش ، طولی نکشید که اومد .

کیسه های خرید رو گذاشت صندلی های پشت و سوار شد ، منم سوار شدم که حرکت کرد. داخل پارکینگ مجتمع توقف کرد و گفت : پیاده شو ، ایه همه خجالت میکشی از دست میری هااا

جلو خودمو گرفتم و جوابی بهش ندادم ، تمام خرید هارو خودش از ماشین بیرون آورد و گفت : برو کنار اینا سنگین حق نداری یه دونه اش هم بلند کنی

همه خرید هارو خودش بلند کرد و رفتیم داخل لابی

و رفتیم سمت آسانسور که دیدیم تازه رفته بالا و یه
چند نفر دیگه هم منتظر آسانسور بودن .
هوداد : غوغا بیا اینجا فایده نداره هر چقدر منتظر
بمونیم نوبت ما نمیشه

غوغا : خب چیکار کنیم خرید هارو بزار زمین
تا.....

هوداد میون حرف ام گفت : بیا اینجا
رفتم نزدیکش که ادامه داد : دستتو بنداز دور
کمرم تا بدون آسانسور و پلِ بریم واحد خودمون
با چشمای خندون گفتم : نخیر همینجا منتظر
میمونیم تا آسانسور برگرده

هوداد : نمیشه یه بار راه بیای از دست تو
تو یه لحظه دستشو انداخت دور کمرم و ثانیه بعد
داخل خونه بودیم .
خرید هارو گذاشت داخل آشپز خونه و گفت : من
میرم حموم ،

دیگه این حرکت هاش برام عادی شده بود و
تعجب نمیکردم ، خرید هامو چیدم سرجاشون و
رفتم لباسم عوض کنم ، شلوار گشاد با یه پیراهن

پوشیدم مو هام رو هم گوجه ای کردم بستم یه شال
هم سرم کردم.

باز برگشتم آشپز خونه و اب جوش گذاشتم گل
محمدی دم کنم.

هوداد سوت زنان از اتاق اومد بیرون ، خودشو
کنارم پرت کرد زیر چشمی نگاهش کرد فقط یه
حوله دور کمرش بود با دست به روی پاش
اشاره کرد.

هوداد : بیا بشین ببینم تو این یه هفته چیکارا کردی
؟

از روی مبل بلند شدم و گفتم : چیز غذا گذاشتم رو
گاز میسوزه

بدو رفتم داخل آشپز خونه ، الکی مایتاب و قابلمه
هارو به هم کوبیدم که فکر کنه جدی غذا رو گاز
دارم دوتا لیوان گذاشتم داخل سینی و از دمنوش
گل محمدی هر دو لیوان رو پُر کردم و سینه به
دست به داخل پذیرایی رفتم.

سینی رو روی میز گذاشتم ، که هوداد گفت : یه
هفته نبودمااا بیا اینجا ببینم

تا اومدم باز فرار کنم گرفتم و روی مبل گذاشتم
وروم کامل خم شد .

هوداد : اعتراض وارد نیست
با اخم گفتم: هوداد خوشم اصلا از این رفتارت نمیاد
پاشو برو شلوار و پیراهن بپوش
هوداد : چه اخم هم به ریزه خانم میاد
غوغا : هوداد برو کنار
هوداد : واگر نرم؟!؟
عصبی شدم و با جیغ گفتم :باز برگشتی که
بیوفتی به جونم ولم کن
همین که حرف ام تموم شد ، مشتش رو روی دسته
مبل بالای سرم کوبید و از روم بلندشد.
هوداد : غذا درست نکن ، سفارش دادم
صدای زنگ خونه بلند شد ، هوداد بلند شد رفت
سمت در و گفت : من در باز میکنم برو لباس
بپوش
بدو رفتم جلوش ایستادم و گفتم : با این سر و
و عض میخوای در باز کنی؟!؟ اگر استاد باشه که
فرشته هم با خودش آورده
هوداد : خب؟!!

غوغا : برو لباس بپوش من خودم در باز میکنم

هوداد : تو برو لباس بپوش
دکمه آیفن رو زد و گفت : برو کنار در رو باز
کنم

دندونام رو روی هم فشار دادم و گفتم : نمیخوام
اصلا نمیخوام اینجوری ببیننت ، برو لباس بپوش
هوداد : چرا نمیخواهی؟!؟

پام رو کوبیدم زمین و گفتم : چون نمیخوام
هوداد : چرا نمیخواهی؟!؟ سوالم جواب داره
غو غا : چون نمیخوام

هوداد : عادت کردن به اینجوری
در رو روی هم گذاشتم و دست هوداد کشیدم سمت
اتاق و همینطور که دستش رو می کشیدم گفتم :
خجالت نمی کشه ، با این عضله ها حق نداری
بدون پیراهن بیای بیرون .

وارد اتاق شدم و رفتم سمت کمد یه رو اندازه سنگ
دوزی شده پوشیدم و گفتم : لباس بپوش بیا
با اخم نگاهم می کرد ادامه دادم چیه؟!؟
هوداد : وقتی نمی زاری ببوسمت دیگه چرا هی
میگی خودتو ببوس.....

میان حرفش گفتم : از این به بعد ببوسم و بلا فاصله
از اتاق رفتم بیرون

دویدن خون تو صورتم و قرمزی گونه هام رو
خیلی خوب حس کردم ، رفتم داخل پذیرایی و با
استاد فرهمند و فرشته سلام و احوال پرسی کردم

فرهمند : سلام غوغا خانم خوبی ؟!؟

سلام ممنون استاد خوبم
فرهمند: داخل دانشگاه بگو استاد

چشم

فرشته : غوغا خیلی دلم میخواست ببینمت چخبرا

؟!؟ با دنیای ما چیکارا میکنی؟!؟

با دنیاتون تازه اونم با دعوا یه کم آشنا شدم

میثم : چرا دعوا ؟!؟

آخه یه چیزایی هست که همیشه گفت

فرشته : غوغا فقط اینو میگم که تو برای ما

خیلی مهمی ، سرزمین ما درسته شاید دوست

داشتن هوداد رو هنوز نمیدونن کیه ؟! ولی بازم تو

مهمی

میثم بلند شد و با هوداد دست داد و صمیمی هم رو

باز بغل کردند و کنار هم نشستند.

هوداد : چخبرا؟!؟ فرشته بهتری؟!؟
با احم نگاه هوداد کردم ، یعنی چی که هی نگاه
فرشته میکنه و با خوشرویی حرف میزنه.
فرشته: بهترم فقط یه کم بخاطر اون اتفاق معده ام
ریخته به هم

هوداد : مطمئن باش بدجور باهاشون طا میکنم
،اونا دست روافراد من گذاشتن
مظلومانه گفتم : میشه به منم بگین در رابطه با چی
صحبت میکنین؟!؟

هوداد : بعد خودم بهت میگم
اهومی گفتم و بلند شدم رفتم داخل آشپز خونه
چهارتا لیوان آب آلبالو و یه ظرف میوه هم آماده
کردم و داخل حال بردم.
یه کم دیگه صحبت کردیم ، با فرشته یه کم یخ ام
باز شده بود ، با حرفی که زد از خجالت هم
قرمز شدم هم خنده ام گرفت ، خیلی راحت میگفت
مردهای سر زمین ماها خیلی پرو و غیرقابل کنترل
تشریف دارن
در جواب بهش گفتم : اگر غیرقابل کنترل هستن
باکته قابل کنترلشون کنین

خندید که اشک از چشمش پایین اومد، هوداد و میثم
هاج و واج نگاهمون میکردن .

فرشته : ... زورش.... ون زیادهم...ا از
پسشون بر نم...ی...ایم

میثم : فرشته زیاد نخند فشار به رحمت میادها
فرشته : باشه عشقم

با باشه عشقم گفتن فرشته گفتم : فرشته اگر زن و
شوهر هستین تو دنیای ما یه انگشتر دست هم
بندازین چون کل دخترای دانشگاه برای استاد
فرهمنند دندون تیز کردن

فرشته چشماش قرمز شد و گفت : بیجا کردن
هوداد : غذا سفارش دادم الان میارن فرشته توهم
اروم باش خب ، خودت میدونی دخترای این
سرزمین به گرد پای تو نمی رسن ، منظورم هم
خوب میدونی

هوداد بلند شد و رفت غذا ها رو تحویل بگیره
منم بلند شدم رفتم میز رو چیدم . از داخل آشپز
خونه صدای صحبت های فرشته و میثم روبه
راحتی می شنیدم.

فرشته : اگر نگاهت کنن با چاقو چشماشون رو در

می‌ارم

میثم : بیا اینجا ببینم ، من یه کم چیز نیاز مندم
هوداد صدام کرد و گفت : غوغا پلاستیک کنار مبل
روبردار میثم اینا آوردن
چشمی گفتم و رفتم داخل پذیرایی که با صحنه ای
مواجه شدم

رفتم داخل پذیرایی پلاستیک رو برداشتم سر بلند
کردم که از فرشته و میثم تشکر کنم که دیدم
فرشته روپاهاش نشسته و میثم هم لبش رو لب
فرشته گذاشته .

سریع اومدم رد بشم که با سر رفتم داخل دیوار ،
بدون توجه به درد سرم رفتم داخل آشپز خونه
پیشونیم بدجور خورد به دیوار درد می کرد شدید
.

یه تیکه یخ از یخچال در آوردم انداختم داخل
پلاستیک فریزی و گذاشتم رو پیشونیم ، صدای
هوداد رو شنیدم که گفت : بچه ها بیاین شام
پلاستیک فریزی رو گذاشتم داخل سینک و دیس
سالاد رو که هول هولی آماده کرده بودم گذاشتم رو
میز چند دقیقه بعد وارد آشپز خونه شدن ، و پشت
میز نشستن

هوداد صندلی کنارم رو کشید کنار و نشست .
ظرف های غذا رو گذاشت رو میز دو دست
چلوکباب برای فرشته و میثم ، برای من و خودش
هم کوبیده گرفته بود ، شروع کردیم غذا خوردن ،
یه دوتا قاشق برنج خوردم که سیر شدم یه تیکه از
کباب کوبیده هم خالی خالی خوردم.

هوداد : بخور

غوغا: سیر شدم هوداد

هوداد : بخور دوتا قاشق بیشتر نخوردی

غوغا : سیرم جا ندارم

نگاهی به ظرف غذای خودش کردم که دیدم خالیه
، ظرف غذای منم گذاشت جلوش و خورد .

وقتی تموم کرد گفت : دستت درد نکنه غوغا

غوغا : نوش جان من که کاری نکردم تو زحمت

کشیدی سفارش دادی

فرشته و میثم هم غذاشون کامل خوردند ، با کمک

فرشته میز جمع کردم هرکاری کردم گفت میخوام

کمکم کنم ، یه دوساعت هم نشستیم حرف زدیم .

فرشته درمورد آشنایی خودش و میثم برام گفت و

یه کم درمورد چیزای الکی حرف زدیم ، ساعت

یک بود که بلند شدن که رفته زحمت کنن .

فرشته : غوغا خیلی خوش گذشت عزیزم ، حتما بیا
خونمون جبران کنم

میثم : رفیق همه چی عالی بود ما دیگه بریم
هوداد کنارم ایستاد و گفت : کجا میثم امشب اینجا
بمونید اتاق هست خودت که در جریانی
میثم : داداش شاید غوغا راحت نباشه هر چی باشه
....

میون حرف میثم گفتم : نه اینجوری نیست استاد
بمونید من که خیلی با فرشته دوست شدم
فرشته با خنده گفت : عزیزم استاد نه و میثم صداس
بزن ، خدا میدونه چجوری داخل کلاس احم کردی
که بند خدا فقط میگه استاد

هوداد با احم ریزی گفت : شب اینجا بمونید
میثم قبول کرد و همراه هوداد رفت سمت اتاقی که
قرار بود شب اونجا بخوابن ، نگاه به موهای هوداد
و احم ریز وسط پیشونیش کردم و به یادت چرت
وپرت گفتن های روزان تو ذهنم گفتم : احم جذابیت
منو کشته

هوداد برگشت و گفت : کشته مردتیم بانو تو دنیای
شما اینجوری میگن
با دست زدم تو پیشونیم و گفتم ای وای این ذهنم رو

خوند

فرشته : اره

غوغا : به خدا من به كل يادم ميره و سوتى ميدم اى خدا

فرشته : مگه چى گفتى ؟!؟

غوغا : يه چيزى گفتم كه نبايد مى گفتم
اشاره ايبى به لباس هاش كردم و گفتم : با اين لباس
ها ميخواي بخوابي ؟!؟

فرشته : نه لباسام در ميارم مى خوابم

غوغا : بيا بريم خودم بهت لباس ميدم
همراه هم رفتيم اتاقم و از كمد دو دست پيراهن و
شلواري كه نپوشيده بودم تا حالا و مارك هاشون
هم بهشون وصل بود رو براش گذاشتم روى تخت
و گفتم : فرشته اينارو ببين هركدوم خواستى بپوش
، تن نخورده هستن

فرشته : خواهرى مشكلي نيست اينارو كمدمت يه
دست از همون لباس هايى كه خودت پوشيدي بهم
بده

مخالفت كردم و لباس هارو به همراه حوله بهش
دادم و اتاقي كه قرار بود اونجا بمونن رو بهش
نشون دادم و باريه شب بخير رفتم اتاق تا بخوابم

.....

وارد اتاق شدم و رو اندازم و پیراهن تنم رو هم
زمان در آوردم و گذاشتم رو صندلی یه تاپ یه
بندی از کمد برداشتم و پوشیدم و زیر پتو خزیدم .
با صدای در اتاق که باز شد تو جام نشستم ، هوداد
وارد شد و در رو بست و گفت : چه گرمه تو اتاق
اومد و لبه تخت نشست . کنار پیشونیش یه کم قرمز
بود ، دستم بردم سمت پیشونیش که پتو روم رو کنار
زد و دو دستش رو گذاشت دو طرف شونم

هوداد: فردا میخوام ببرمت جایی
دستشو گذاشت کنار شقشه ام و حرکتش داد بین
موهام ناخوداگاه چشمام رو بستم و گفتم : میشه
دستت تو موهام بکشی

هوداد بدون حرف کشیدم سمت خودش و دستاش
رو بیشتر بین موهام کشید ، خودم رو کشیدم
سمتش و سرم رو گذاشتم رو متکا کنار سرش ،
همون جور که چشمام رو بسته بودم گفتم : بهم بگو
چیکار با دکتر خانوداگیمون کردی ؟!؟

هوداد : اونا خانواده تو نیستن

باچشم های بسته هم میتونم اخم وسط پیشونیش رو راحت تصور کنم .

هوداد : دیگه درموردشون حرف نزن

غو غا: چه بخوام چه نخوام بازم خونشون تو رگ هامه پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و گفت : دیگه ازم نمی ترسی ؟....

غو غا : اهوم نمی ترسم

سرش رو برد عقب و گونه ام رو بوسید

هوداد : عصبی نشی ها البته بشی هم مهم نیست خودت گفتی از این به بعد ببوسم

با حرفش چشم باز کردم و گفتم : خ....ب....من یه چیزی هم گفتم.....م.....

روی کمر خوابیدم و ادامه دادم : بوسیدی که حالا بخوابیم دیر موقعه است

لبش رو روی گونه ام گذاشت و لب زد : دست و پا نزن

تا اومدم بفهمم منظورش چیه از گونه ام رو بوسید تا زیر گردنم و پوست نازک گلوم رو بین لباش گرفت مک محکمی زد .

نفس نفس میزد و صدای قبلش رو به راحتی می شنیدم ، صدای قلب خودم هم خیلی بلند بود .
هوداد : میدونی خون آشام ها تشنه ای خون هستن
منم تشنه مکیدن پوست تو هم

هر دو دستم رو گذاشتم رو چشمام و گفتم :
اینج...وری نگو.....من....

زبونش رو روی گردنم کشید و به مکیدن ادامه داد
گرمم شده احساس می کردم داخل یه کوره داغم که
هی بخار میکنه و هر لحظه بخار داغ و داغ تر
میشه .

_آروم چیزی نیست حس زنونه ات بیدار
شده

صدای جیغ به همراه جیغ خفه ای بلند شد ترسیده
چشم باز کردم....
"هوداد"

دستم رو روی گردنش کشیدم ، نفس نفس میزد
حسی که داشت رو نمی شناخت ولی من به خوبی
حسش میکردم . هورمون های بدنش در جنب و
جوش بودن و هی بالا و پایین میپریدن ، دستم رو

روی شاه رگ گردنش گذاشتم گردش خون زیر
پوستش رو حس کردم که با سرعت بالایی انجام
می شد.

ز مزمه کردم :

_ آروم چیزی نیست حس زنونه ات بیدار
شده و نباید این.....

صدای جیغ فرشته بلند شد ، هر دو دستم رو
گذاشتم رو گوش های غوغا و خیره به چشماش
گفتم: غوغا باید شنوایت رو از کار بندازم

غوغا: (با ترس) ا...و....ن صدای جی...غ...

_ چیزی نیست

شنوایش رو از کار انداختم که فقط صدای خودم رو
بشنوه

غوغا: هوداد بیا برو ببین چی شده ؟!؟ صداشون
دیگه نمیاد.... نکنه حال فرشته بده

هوداد: چیزی نیست داشتن یه کارایی میکردن که
فرشته جیغ کشید

غوغا: چیکار؟

موندم چی جوابش بدم که باز خجالت نکشه و هر دو دستش رو رو چشماش نزاره .

به میثم گفتم رعایت کن نفهم نمیگه فرشته رحمش زخم و اون کارلوس گور به گور شده هم که هی گوش زد نمیکنه. (زهره مرادی: 09170426413)

باز رابطه برقرار کردن هوووففففف

دستی بین موهام کشیدم و گفتم : رابطه جنسی دارن، نمیدونم از سر لذت بود یا درد صدای جیغ فرشته بلند شد

چشماش رو تا آخرین حد باز کرد و بعد چند ثانیه ای سرش رو داخل سینه ام قایم کرد و گفت : وای نه من خوابیدم

خندیدم و سرم رو چپ و راست تکون دادم و دستام رو دورش حلقه کردم برای امشب کافی بود هرچند که دلم بیشتر میخواست ببوسمش و از تمام بدنش کام بگیرم . همین که دیگه ازم نمیترسید خودش کلی ارزشمند بود ، سرش رو به زور از قفسه سینم فاصله دادم و گوشه لبش رو بوسیدم و گفتم : شب بخیر

دستم رو روی موهایش گذاشتم و نفهمیدم کی به خواب رفتم

*اول صبح *

با صدای نازه غوغا که زیر لب حرف میزد بیدار
شدم

هو داد با این هیكلت افتادی رو من ، الان روح
دور نیم می‌گه موهای زردش بین انگشتات بگیر و
بکش تا جیغش مثل دخترا بلند بشه

هو داد هو داد ددددد بلندشو الان مهمونات
از خواب بیدار میشن تا صبحانه هم آماده
نیست پاشوووووو آبروم میره ها بعد می‌گن
چه تنبل هست

چشم بسته دستمو دور گردنش گذاشتم که باز جیغ
کشید و ادامه داد : پاشوووووووو
یه چشمی نگاهش کردم و حمله کردم سمت لبش که
هر دو دستش رو گذاشت رو لبش ، اخمی بین
ابرو هام ناخوداگاه جا خوش کرد ، با صدای دورگه
ای گفتم : مثل اینکه نمیشه ، باید همون کاری که
همیشه میکردم رو کنم

غوغا : نه نه ببوس

دو دستش رو گذاشت رو چشمش و ادامه داد :

الا....ن....ب....ب....و...س

لبم رو روی لبش گذاشتم و توت صورتی رنگش
رو بوسیدم و یه کم زیر دندونم گاز های ریز ازش
گرفتم با صدای آخ ریزش سرم رو عقب کشیدم که
سریع بلند شد و از اتاق رفت بیرون .

با صدای بلند داد زدم : خوشمزه ریزه بزار برم
دوش بگیرم برگردم اون توت فرنگی ها رو بخورم
که سیر بشم

جمله ام که تموم شد صدای جیغش بلند شد ، امان
از دست غوغا ، رفتاراش یه کم تغییر کرده و تو
ذهنش دیگه فکر فرار کردن نیست ، بلند شدم و
لباس پوشیدم و عطر تلخ ام رو زدم .

صدای ناراحت غوغا از داخل حال میومد .

غوغا: فرشته اینا چرا رفتن ؟!؟ اونم بدون
خداحافظی ، هوداد هووووداددددد
.....فرشته اینا کی رفت.....

صدای غوغا یه هو قطع شد. سردی بدن یه خون
آشام رو از سمت چپ ام احساس کردم . یه قدم به
عقب برداشتم و گلولش رو یه دستی گرفتم و به
عقب هلش دادم.

نفس های غوغا به شمارش افتاد و نبضش شروع

کرد کُند زدن ، نفس خودم رو به نفس کشیدن غوغا
پیوند زدم و گلوی پسر رو بیشتر فشار دادم

_ه....ه....تسلیه...-.....م.....بشو..... کل این
ساختمان

صدای ذهن غوغا رو شنیدم : هوداد ه....و
کمکم کن عزیز.....

از غفلت چند لحظه ایم استفاده کرد و زد زیر دستم
و با سرعت به سمت پنجره اتاق رفت .
گلوبول قرمز خونش (همونجور که میدونید هوداد کل
اعضای بدن رو میتونه به راحتی کنترل کنه) رو
کند کردم و گرمی خونش رو بردم بالا نرسیده به
پنجره دستش رو به گلویش گرفت و صدای دادش
بلند شد

_آخ..... کُنا.....

درجه گرما رو بیشتر کردم ، چرخید که سریع بیاد
سمتم که از درد زیاد زانو زد و با التماس گفت :
ت...مومش کن آخ.....

یه قدم سمتش برداشتم و گردنش رو تا نصف پیچ
دادم و بیهوشش کردم .

صدای جیغ لاستیک ماشین گوشت رو خراش
داد لعنتی غوغا رو بردن لعنتییییییی، پنجره رو
باز کردم ، یه ون مشکی رو دیدم که با سرعت از
سمت چپ کوچه رد شد .

از پنجره خودم رو پرت کردم پایین و رو جفت پام
ایستادم.

من این آشغال رو سر جاش می‌شونم، جوری که تو
خواب و بیداری منو ببینه ، دویدم و خودمو رسوندم
به کوچه پشتی که با اتوبان متروکه مسیرش یکی
بود ، هاکان و کوروش و استیفن سمت راست جاده
اصلی اتوبان ایستاده بودن، به‌شون رسیدم

هاکان: غوغا

سرم بلند کردم که با دیدن قرمزی چشم‌ام ترسیدن
و ساکت شدند ، هر دو دستم رو داخل جیب شلوارم
کردم.

این دفعه با همه دفعه ها فرق میکنه، این دفعه اون
چیزی رو از شون می‌گیرم که حساب کار دستشون
بیاد، اونا از بخشیدن من سوء استفاده کردن ،
امروز قانونی که نباید بزارم رو می‌زارم .

صدای جیغ غوغا رو شنیدم ، دستام مشت شد از
اعصابانیت زانو زدم و مشتم رو کوبیدم روی

جاده بلند شدم پیراهنم رو داخل تنم پاره کردم و
دویدم سمتی که صدای جیغ غوغا رو شنیدم

/ دو ساعت بعد /

عمیق بو کشیدم و چشمم رو بستم با یه تمرکز
کوچیک غوغا رو کنار ساحل دیدم .
ارتباط ذهنی با استیفن برقرار کردم و گفتم : کنار
ساحل ، همه رو جمع کن بیاید شمال
با سرعت به شمال رفتم ، خودم رو به جنگل
رسوندم . افرادم رو به دو دسته تقسیم کردم و یه
دسته رو گفتم از پشت بیان و یه دسته هم از جلو
هاکان: کار خون آشام ارشد از خاندان برزگریان
هست

کوروش: همونی که فرشته رو اذیت کرد ؟!؟

هاکان: اره

کوروش: نکنه بخواد با غوغا کاری رو کنه که
میون حرفش پریدم و با داد گفتم : باید خیلی جیگر
داشته باشه که بخواد اینکار رو کنه
یه چیزی با سرعت از بین افرادم گذشت و کنارم
ایستاد ، استیفن چاقوش رو سمتش گرفت و

کوروش هم تفنگش رو روبه روم قرار گرفت و زانو زد .

سرورم بی ادبی من رو

دست گذاشتم رو شونه اش و گفتم : میثم بلندشو از دیدن میثم شک نشدم و بدون حرف دیگه ای اشاره کردم به سمت جلو و حرکت کردم از بین درخت ها گذشتم و خودمو به ساحل رساندم .

استیفن: تمام اطراف کامل پاکسازی شده

خوبه ای گفتم و به رو به روم خیره شدم ، یه مرد پشت به من ایستاده بود ، از سفیدی موهای سرش و صدایش حدس زدم حدوداً چهل سالش باشه .

_دختر رو آوردین

همون فردی که غوغا رو گرفته بود و یه دستش روی دهان غوغا بود گفت : قربان فکر می کردم سخت میشه دزدیدش ولی اون پسر جونه انگار خونه نبود و من به بهونه ک....._

_ساکت چیزی نمیخواد بگی اینش مهمه که

اینجاست این کوچولو باید کامل تجزیه بشه ، کلیه اش و قلبش و تک تک اعضای بدنش رو میخوام

بفروشم .

نباید زنده بمونه اگر زنده بمونه میراث

بهش.....بیخیال فقط دکتر خبر کن

پسر چشمی گفت و دهان غوغا رو بست و پرتش
کرد روی شن های ساحل و رفت .

مرد چند قدم به غوغا نزدیک شد و ادامه داد: باید
از خودی ترسید چون مسئول حال الانت یکی از
افراد نزدیکت

برگشت و سمت جنگل ایستاد و گوشیش رو در
آورد و سرش روبلند کرد ، به صورتش دقیق شدم
، چهرش برام آشنا بود ، من این آدم رو میشناسم
قسمت تصویری مغزم رو فعال کردم و تک تک
صحنه های اتفاقات این مدت از جلو چشمام رد
شد، با صدای الو گفتنش شنوایم رو بالا بردم و به
صحبت هاش گوش کردم.

مشکل حل شد ، فقط سر به نیست کردنش برای
شما خرج داره

سکوت.....

بعد چند لحظه ای سکوت ادامه داد: همه چی به من
بسیارید نمیتونه برگرده راحت میتونین همه چی رو

به نام پسر تون بزنی
باز سکوت کرد که صدای پشت خطی رو واضح
شنیدم ، با شنیدن صدای او و شناختن فرد پشت خط
خونم به جوش اومد و با مشت کوبیدم به تنه درخت
رو به روم.

میثم : آروم باش هوداد ، آروم

کوروش: آروم باش واگر نه بد میشه ، آروم باش
هوداد موهات داره شروع میکنه تاییدن اگر ادامه
بدی ممکنه.....

دستمو به تنه درخت کوبیدم و داد زدم :ممکنه چی
من این عوضی رو خودم میکشم

با داد من مرد متوجه ما شد و دوید سمت جاده ، با داد کوروش سر بلند کردم

کوروش: هوداد بهش تزریق کرد نههههههه
سر بلند کردم و به سمتی که غوغا افتاده بود نگاه
کردم یکی با سرعت اومد سمت غوغا و خم شد
روش و سُرنگی داخل گردنش فرو کرد و
تمام مواد داخلش رو خالی کرد داخل بدن غوغا و
سرنگ رو کشید بیرون ، غوغا رو بغل کرد و

بلند شد

با آخ غوغا اعصابانیتم چند برابر شد و موهام شروع کرد تابیدن

کوروش : هوداد گارد سلطنتی

با سرعت به سمت غوغا دویدم.

ده نفر از گارد سلطنتی دورش کردند و حمله

کردن به پسره و با مشت افتادن به جونش ، خودم رو به غوغا رساندم و کنارش زانو زدم و موهایم رو از روی صورتش کنار زدم .

رنگ پوستش در کسری از ثانیه سفید شد و رگ های صورتش متورم و قرمز ، از گوشه چشمش خون چکید.

صدایش زدم، تکونش دادم ولی نه حرفی زد نه

تکونی خورد ، رو به زانو نشستم و چهار پنج بار

داد زدم و کف دستم رو گاز گرفتم تا اروم بشم اما

فایده نداشت که نداشت. ،مشت هام رو پی در پی

به زمین کوبیدم دیگه کنترلی رو خودم نداشتم حمله

کردم سمت پسره و گردنش رو کامل پیچ دادم و

رهاش کردم بی جون روی زمین افتاد.

خبر رسان گارد سلطنتی رو به روم زانو زد و

گفت : سرورم کوتاهی مارو ببخشید ، ما وظیمون
محافظت بوده ولی

دندون هام رو روی هم فشار دادم و گفتم : ولی و
درد ، خفههههههههه فقط بگو اون کوفتی که به
غوغا تزریق کردن چی بود؟!؟؟؟؟

_سرورم شما باید به همراه این دختر برگردید به
سرزمین.....

هوداد ؛ سرزمین چی ؟!؟ با این بی حواسیتون

_سرورم باید هرچه سریعتر با ما برگردید ،

کوروش : غوغا از بینش داره خون میاد
_سرورم تمام

هوداد : خفهههههههه شووووو

غوغا رو بغل کردم و رفتم به قصر اصیل ها ، بعد
چندثانیه رسیدم ، یه راست غوغا رو روی تخت
شاهانه ای که از قبل دستور دادم برای آماده
کردنش گذاشتم.

هانا و مامانم هر اسون اومدن سمتم ، هانا گریه
میکرد و هی میپرسید غوغا چش شده ؟!؟ مراقبش
نبودی ؟!؟

الیزابلا: پسر من غوغا که تا صبح حالش خوب بود
چی شده؟!؟

در جواب سوال مادر من سکوت کردم و تو سکوت به
اصیل ها خیر شدم .

_باید از این دختر فاصله بگیری فقط.....

هوداد : عمو دیگو جایگاه خودت رو خراب نکن

دیگو: ببین من نمیخوام هم تو هم این دختر تو
خطر بیوفتین ، باید یه مدت از هم د.....

هوداد: چیزی نمی خوام بشنوم

دو نفر از بهترین طبیب های سر زمینم وارد شدن
و بعد سلام و تعظیم به من ، رفتن بالای سر غوغا
رفتن.

هانا: داداش

انگشت اشاره ام گذاشتم روی بینم و گفتم
:هیــــــــــــــــــــــــــــــــس.....

یکی از طبیب ها هراسون برگشت سمتم و گفت :
سرورم اونا یه خون رو جادو کردند و با سرنگ
وارد بدن ایشون کردند

جمله اش تموم شد که میز شیشه ای رو بلند کردم و
سمت دیوار پرت کردم

کوروش دوید سمتم که داد زدم : جلونیا

دیگو : هر چی تو امر کنی همون میشه

عمو همراه اصیل ها بهترین دارم تأکید میکنم
بهترین وسایل و امکانات میزارید در اختیار طبیب
های ماهرمون ، باید خون رو از بدن غوغا خارج
کنید تا تأثیر نکرده

اشاره به مامانم کردم و گفتم : از امانتیم مراقبت کن
الیزابلا : چشم پسرم

با این که برام زجر آور بود دوری از غوغا و
دیدنش تو این حال و روز ولی باید برم تا یه
چیزایی رو مشخص کنم ، به کوروش اشاره کردم
که بریم ، همراه هم به عمارت برگشتیم.
میخوام برم سر وقت پدر بزرگ غوغا کلی باهاش
کار دارم.

با نگاه خیر کوروش فکرم رو آزاد کردم ، کوروش
مُردد نگاهم کرد .

کوروش : کارلوس دکتر رو گرفته ، یواشکی
میخواسته با هواپیما از ایران بره

بهونه ای پیدا کردم خودمو خالی کنم ، باید سر از
کار های این دکتر در بیارم ، دستور دادم چشم
بسته بیارنش.

کارلوس همراه دکتر وارد شد. دکتر رو روی
صندلی وسط اتاق نشوند و کناری ایستاد.

یه چند دقیقه ای در سکوت گذشت که به حرف
اومد و گفت: با من چیکار دارید ؟!؟ چرا منو اینجا
اوردید؟!؟

چند قدم بلند برداشتم و نزدیک به صندلی ایستادم
صدای قدم هام شنید و سرش رو بلند کرد و به چپ
و راست تکون داد.

دکتر: چی ازم میخواید ؟؟

با صدایی که خشم ازش می بارید گفتم : خون
غوغا رو برای چی فرستادی آزمایشگاه ؟!؟

دکتر: شما چیکار به مریض من دارید ؟!؟ نکنه
شمارو پدر بزرگش فرستاده ؟

هوداد: سوالم رو جواب بده

دکتر : من دربار خون چیزی نمیدونم ، من فقط
برای آزمایش ژنتیک از اون خانم خون گرفتم و
تحویل ازمایشگاه دادم

صدای ذهنش رو شنیدم : درمورد این پروژ شگفت
انگیز هیچ وقت نباید به کسی بگم

این دکتر زیادی فکر کرده زرنگ، نمی—فهمه که
من ذهنش رو میخونم منظورش از پروژه
شگفت انگیز چیه !

دکتر : بگید کی هستین ؟!؟

چنگ انداختم و گردنش رو گرفتم و گفتم : نمونه
خون غوغا رو داشتی با خودت می بردی برای
چی ؟!؟

دکتر : از چی حرف میزنی ؟!؟ تمام نمونه خون ها
داخل بیمارستان هستن

به گردنش فشاری اوردم و ادامه دادم : دروغ نگو
نمونه خون غوغا داخل کیف پولیت هست

به من من افتاد که کوروش گفت : سرورم نمونه
خون اینجاست

مشکی حواله گردنش کردم و داد زدم : حرف
میزنی و همه چی رو بهم میگی یا شکنجه ات
کنم؟ انتخاب کن

دکتر: آخ..... چی بگم من ؟!؟ اگر نمیدونی بدون
من دکترم و نمونه خون مریض هام رو چک میکنم

با مشت روی دسته صندلی کوبیدم و گفتم : آهن
ذوب شده برام بیارید

دکتر : م..... ن.....

هوداد : چیه نترس فقط یه کم میسوزه ، و یه نقاشی
زیبا روی بدنت خلق میکنه

دکتر : چ....ی داری میگی ؟!؟ ولم کن
هوداد: میخوام با قلم مو از سرتا پات رو با اهن
ذوب شده نقاشی گل و بلبل بکشم

کوروش : آهن ذوب شده آماده است
صندلی برام آوردند ، روی صندلی نشستم و دستور
دادم برام یه قلم مو بیارند.

دکتر : دیونه روانی دستام رو باز کن
در جوابش گفتم : حقیقت رو بگو تا نقاشیت نکنم

دکتر : کمک ، کمک یکی منو از دست این روانی
نجات بده

هوداد : خودت انتخاب نکردی و من به میل خودم
پیش میرم

قلم مویی که داخل سینی جلوم گرفتن رو برداشتم و
یه کم به مواد مورد نظر آغشته اش کردم و نزدیک
دستش بردم .

گرمای زیادی رو روی دستش احساس کرد و گفت
: ن.....ن.... باشه با.....میگم

قلم مو رو ثابت نگه داشتم و گفتم : میشنوم

دکتر : بزار من برم ، اصلا در این بار برید از
خود غوغا بپرسید من اصلا نه اذیتش کردم نه

یه حرکت کوچیک به دستم دادم و قطره ذوب آهنی
روی پشت دستش افتاد، که داد زد و سعی کر پشت
دستش رو روی شلوارش بکشه.

دکتر : میگم میگم ... من از غوغا خون گرفتم و
بردم از مایشگاه ، چون پدر بزرگش به کسی اعتماد
نداشت بهم گفت ، خودت این کار انجام بده
منم خودم رفتم از مایشگاه و دی ان ای رو انجام
دادم ولی

به اینجای حرفش که رسید مکث کرد
سکوتش طولانی شد که گفتم : خب ادامه بده
دکتر : من یه چیزی دیدم از نمونه خونش زیر
میکروسکوپ که

صدای ذهن مادرم رو شنیدم : هوداد خودتو
برسون زود بیا
همین چند کلمه مادرم کافی بود تا روح و روان
داغونم رو داغونتر کنه.
یه ضرب بلند شدم ، من باید برگردم قصر
غوغا نباید چیزیش بشه

وارد قصر شدم و یه راست رفتم اقامت جایی که
تمام هست و نیستم رو با قلبی پر از بغض و خون
و دل ۱۰۰ ثانیه رها کردم ، من فرزنده محبوب
دیوید کاسترو ، کسی که کل مردم قلمرو هش ازش
ترس دارن و هربار با شکنجه های پی در پی و
سختش معروف به سنگ زلال (سنگ زلال

منظور از اینه که وقتی هوداد تصمیمی میگیره
دیگه هیچی در بدنش نمیتونه مانع تصمیمش بشه نه
ترحمی نه قلبی نه سلولی که واکنش نشون بده (
دقیقه که نه ،ثانیه به ثانیه شمردم که چقدر از غوغا
دور شدم .

وارد اتاق شدم که مادرم هراسون اومد سمتم.

الیزابلا : پسرم

مامانم رو کنار زدم که صدای غوغا رو شنیدم.

غوغا : هوداد....هودا.....

یکی از ندیمه ها دستش رو گرفته بود و میخواست
آرومش کنه که دو دستی هلش داد و یکی زد تو
سرش و از رو تخت دوید پایین و هراسون اطرافش
نگاه کرد .

غوغا : هوداددددد تو رو خدا کجایی....
هوداد

یه دور کامل چرخید تا منو دید دوید سمتم که افراد
گارد سلطنتی جلوش رو گرفتن .

غوغا : هوداد من هوداد رو میخوام ولم
کنیننننننن ، تو رو خدا هوداد...

ارشد گارد سلطنتی شمشیرش رو طرف غوغا
گرفت و گفت : فاصله بگیر

با حرکتی که کرد ، حمله کردم سمتش و با پا زدم تو
کمرش و به سمتی پرتش کردم.
غوغا خودشو آزاد کرد و چند قدم دیگه برداشت و
خودشو داخل بغلم جا کرد.

سرم رو خم کردم پیشونیش رو بوسیدم ، دستش رو
گذاشت کنار صورتم و گفت : هر چی تو بگی
گیج نگاهش کردم که ادامه داد : اتهام نزار ، اصلا
هر چی تو بگی ، دیگه نمیگم نه ، اصلا اصلا خودم
همش می بوسمت

تند تند کلماتی رو میگفت که تا حالا ازش نشنیده
بودم ، دستمو دور کمرش انداختم که رو نک پا بلند
شد و چونه ام رو بوسید.
داغ شدم غوغا با این حرکتش تیر خلاصی رو بهم
شلیک کرد .

غوغا : تو فقط به فکر می ، دیگه تو برام فقط مهمی
(بینیشو بالا کشید) قدم نرسید اینجاست بوس
کردم بین اینا اینجا ولم نکن

برام مهم نبود که خدمه و پدر و مادرم و بقیه اینجان
اصلاً چه اهمیتی داشت مراعات کنم.
دستم رو بردم زیر چانه اش و سرش رو بلند کردم.
لبم رو گذاشتم روی لب های کوچولوش و مک
محکمی ازش گرفتم با آخ خفه اش و صدای پدرم
سرم رو بی میل عقب کشیدم.

جیکوب: هوداد کافیه غوغا ممکنه دوبار از حال
بره و حالت تجاهمی بگیر ازش فاصله بگیر

دیگو: دختر رو از سرورمون جدا کنید

یه قدم اومدن جلو که داد زدم: یه قدم دیگه جلو بیاد
و نک انگشتتون به غوغا بخوره همتون رو
ميفرستم زیر زمین خوک تا هم چشمتون هم لبتون
رو بدوزن

دیگو: ولی سرورم

هوداد: نمیخوام چیزی بشنوم

دیگو: ممکنه حالت تجاهمی بهش دست بده

هوداد: خفهههههه

طیب: سرورم این غیر ممکنه

غو غا بی حال شد یکباره . محکم تر کمرش رو
گرفتم.

طیب: سرورم لطفا بانو رو بزارید روی تخت باید
یه چیزی رو بهتون بگم

رو تخت نشستم و غو غا رو روی تخت گذاشتم .
منتظر به طیب ماهر چندین سالِ سرزمینم چشم
دو ختم

طیب: اون خونی که وارد بدن بانو کردند ،یه جادو
داشت که بسیار قوی بود جوری که دیگه نباید
بهوش میومدن و بهوش اومدنشون خیلی

هوداد : میخوای بگی اینکه به هوش اومد مثل یه
معجزه میمونه

طیب: اره ، اول صبح باید یه آزمایش روش انجام
بدیم

غو غا ناله ای کرد و زیر لب زمزمه کرد :
ن....ن.....

رنگش زرد بود و بی حال دستم رو روی گونه اش
گذاشتم و گفتم : حالش بد یه کاری کن

طبيب : حالش خوبه فقط ترسيده بايد يه كم
استراحت كنه

دستور دادم همگي مرخصين ، تك تك تعظيم
كردن و از اتاق بيرون رفتن.
غو غا نگاهم مي كرد تو سكوت بغلش كردم. رفتم
سمت حموم ، رنگ به صورت نداشت و عرق كرد
بود. داخل وان گذاشتمش.

غو غا : نمي تونم الان حموم كنم ، حالم بهتر
....

در جوابش گفتم : هيسترس من هستم
دستمو بردم سمت پيراهنش كه بي حال اعتراض
كرد ، به اعتراض هاش توجه نكردم و پيراهن رو
در آوردم ، كمر شلوارش رو گرفتم كه دستش رو
گذاشت رو دستم و گفت : نه نميتونم ... روم
نميشه

دستش رو كنار زدم و شلوارش هم در آوردم ، به
تابلوي زيباي زندگيم كه رو به روم بود دقيق شدم
شير آب رو باز كردم .
بلند شدم و پيراهنم رو در آوردم ، شلوارم رو هم

در آوردم و انداختم گوشه حموم و باز رفتم داخل
وان
نشستم .

پاهام رو طرف سمت راست و چپ باسن غوغا
گذاشتم و از پشت داخل بغلم کشیدمش.

غوغا : بابام راست میگفت در.....موردت....

دستم رو داخل گودی کمرش بردم و گفتم : در
مورد من چی گفت ؟؟؟؟

غوغا : گفت بهت اعتماد کنم ، تو تنها کسی هستی
که من برات مهم هستم و فقط کنار تو امنیت ام
زیاده و هیچکس نمیتونه اذیت کنه یا تو خطر
بیوفتم

با تعجب گفتم : پدرت کی این حرف هارو زد ؟!؟
اون که از وجود من با خبر نبوده ؟!؟

غوغا : اون روزی که افسردگی گرفته بودم ، به
خواب رفتم ، پدرم تو خوابم اومد و این حرف هارو
زد

به فکر فرو رفتم .

یعنی پدر غوغا از وجود من با خبر بوده ؟!؟ اگر با

خبر بوده و میدونسته که قلب زندگی من و ملکه
سر زمین من غوغاست چرا تا حالا داخل ذهنش یا
تنهایی هاش در این باره صحبتی نکرده بود !!؟
چرا های زیادی تو ذهنم بود و هرچی بیشتر فکر
میکردم سوالاتام بیشتر میشد ، با آخ غوغا فکرم
رو کنار زدم.

غوغا : آخ

هوداد : چی شدی ؟!؟

غوغا : هیچی

دو دستی بلندش کردم و برش گردونم سمت خودم و
روی رانم نشوندمش .

غوغا : چی....زیم نیست

به پهلوهاش دست کشیدم و گفتم : الان چرا سرت
رو انداختی پایین ؟!؟ گردن درد میگیری ، سرت
رو بلند کن

با انگشت های دستش شروع کرد بازی کردن ، یه
کم تکون خورد و باز گفت : آخ ... خارشم گرفته

.....

انگشت اشارم رو زیر کش شرتش کردم و آروم کشیدم که میسیخ شده نگاهم کرد و دستمو پس زد و گفت : میشه من تنهایی حمو.....

نذاشتم حرفش کامل کنه و گفتم :نه دستم رو روی ران پای سمت چپش کشیدم که پاهاشو جمع کرد.

تا به خودش بیاد سریع دستم رو بردم سمت شرتش که بکمش پایین که باز هر دو دستش گذاشت رو دستم و گفت : تو رو خدا خجالت میکشم کاریم نداشته باش خواهش

هوداد : نه میخوام کامل ببینمت و بشورمت

غوغا : خواهش میکنم نکن اینجوری

هوداد : تو همین چند دقیقه پیش گفتی که هر چی من بگم

غوغا : درست گفتم انکارش نمیکنم خواهش میکنم نه

(یه فکری از ذهنم گذشت)هوداد : شرط داره

غوغا بدون فکر کردن گفت : هرچی باشه چشم فقط الان دستت رو عقب بکش

در سکوت کشیدمش سمت خودم و از جلو بغلش کردم.

دستم رو روی کمرش کشیدم و روی قفل لباس زیرش نگهش داشتم

غو غا : هوداد اخ من

هوداد : تو چی ؟!؟

سکوت کرد ، صدای ذهنش رو شنیدم هوداد بازش نکن ، شامپو رو از روی میز گوشه حمام برداشتم و ریختم رو موهایش و موهای بلندش رو شروع کردم کفی کردن .

تمام سعی ام رو کردم که کف شامپو قسمت صورتش نیاد ، بی حرف نگاهم می کرد . انگشت کفیم رو روی بینیش کشیدم که جیغی کشید و با ذوق گفت : الان نشونت میدم کف های روی آب رو دو دستی جمع کرد و به صورتم مالید.

با لبخند چندباری کارش رو تکرار کرد ، از خندهاش قلبم حس آرامش کرد و رنگ چشمام شروع کرد رنگ وارنگ شدن .

غو غا : چشمتا داره تعغیر رنگ میده
هوداد : میدونم
غو غا : موهاا هم ... اخ

غو غا یه چیزیش بود ، درد داشت ولی نمیکفت
چشه و کجاش درد میکنه و این نگرانم می کرد ،
.....

بازوش رو گرفتم و گفتم : غو غا کجات درد؟
نگاهش رو به کف روی آب دوخت و گفت : هیچی
صدای ذهن غو غا: هوداد نباید بدونه من رو این که
لباس زیرم خیس بشه حساسیت دارم و خارش
میگیرم کاش می رفت بیرون

شونه اش رو نوازش کردم و گفتم : این آخرین بار
،آخرین باریه که این کارو میکنم . یه حساسیت
اینقدر برات سخت بهم بگی

بلند شدم و لباس زیرم رو در آوردم بدنم رو اب
کشیدم و حوله رو از روی آویز برداشتم . همون
طور که داشتم میرفتم بیرون گفتم : غو غا برگرد
حوله پوشیدم من رفتم . توهم خودتو اب بکش
بیا .

جلو آینه ایستادم. باید یکاری کنم غوغا از خر
شیطون بیاد پایین و بفهمه و درک کنه من حکم
شوهرش رو دارم .

اون بدن سفید و هلویش فقط متعلق به من هست و
بس ، فقط کافیه کنارم باشه نفسش که به نفسم
بخوره حس های مخفیم بیدار میشه.
یه حساسیت ساده و یه قاعده گی رو نمیتونه جلو
من به زبان بیاره . باید هر چه سریعتر باهام راحت
بشه با این اوضاع یه کم باهام بهتر شده ولی
میخوام جوری بشه که لخت جلوم راه بره ،
باصدای غوغا به سمت در حمام برگشتم.

غوغا : هوداد هوداد

_جان

غوغا : میشه لباس هام بزاری پشت در بردارم
بیوشم

هلو من با این همه خوشمزه بودنش بعضی موقعه
ها مثل الان خودشو سفت میکرد تا مزه اش تلخ
بشه.

میخواستم بگم الان براش لباس بیارن ولی حالا

نظرم عوض شد .

روی تخت نشستم و گفتم : غوغا بیا بیرون الان تو
سرزمین من هستی ، باید صدا بزنی مادرم بیاد
برات لباس بپاره

با اعصبات داد زد : مگه نگفتم نمیخواهم پیام اینجا
از حموم اومد بیرون و به سمت اومد.

غوغا : من نمیخواهم اینجا باشم

در جواب جیغ جیغ کردنش سکوت کردم و گفتم : بیا
اینجا

اومد سمت و داد زد : نمی خواهم اینجا باشم
عصبی شدم و بازویش رو گرفتم و کشیدمش سمت
خودم ، تعادلش به هم خورد و افتاد روم .
چنگ انداختم تو گودی کمرش که شونه هاش
شروع کرد لرزیدن و گفت: (با گریه) اخمو... الان
کبود میشه

با گریه اش به خودم لعنت فرستادم و تو سکوت به
موهای طلایش خیره شدم .

دستشو رو به قفسه سینم کوبید و بلند شد.
قبل اینکه از تخت فاصله بگیرد دستشو گرفتم .

غو غا : ولم کن اخمو
دستم رو گوشه لبم کشیدم و گفتم : نازت هم
خریداریم ، البته با کتک

برگشت و خم شد پشت دستم رو بوسید و با لبخند
نگاهم کرد و گفت : یه دستی بهت زدم
یه چشمک بهم زد و به سمت در اتاق دوید.

همین که دستش از دستم جدا شد به خودم اومدم.
زبونم عاجزه بگم موقعی که دستم بوسید و با لبخند
نگاهم کرد چی به سر قلب من آورد .
بلندشدم و دویدم دنبالش

غو غا : نمیتونی بگیریم مرد قصه ها
با صدای بلند گفتم : چرا حالا مرد قصه ها ؟!؟
ایستاد و به سمتم برگشت.

غو غا: چون مثل تو قصه ها میمونی همه کار
میتونی کنی
هوداد: قانع شدم ولی بدون سرزمینم هم مثل خودم

تا گفتم سرزمینم گفت : وایای یعنی الان اینجا
سرزمین شماست
سرتکون دادم که مثل چی ترسیده به در و دیوار ها

نگاه کرد و دوید سمت و کنارم ایستاد .
از گوشه چشم نگاهش کردم و به سمتش حمله کردم
و ثانیه ای بعد به بالای آبشار کوه یخ بردم .
به اطراف نگاه کرد با دیدن ارتفاع کوه به پایین
خودشو بهم چسبوند.

غو غا : یا خدااا هوداد منو با حوله اوردی اینجا؟!؟
نهههه من از ارتفاع میترسم برگردیم

شیطون نگاهش کردم و گفتم : یه بنده خدایی دست
من رو بوسید ،منم میخوام بخورمش

بلند بلند خندید و گفت : جوری گفتمی بخورمت
انگار من غذا هستم

به یقه ای حوله ی تنش دست کشیدم و زمزمه کردم : دوست داری همینجا بخورمت ؟!؟

غوغا : نه بزار جا ڪه افتادم مثل قرمه سبزی اون
موقع بخورم

بدجنسانه گفتم : بزار ببینم زیر حوله چخبر ؟!؟

نه آرومی گفت و تندتند ادامه داد : هوداد بابات تو
خطر، مرد همش این روزمزه میکنه

با تعجب به غوغا نگاه کردم.

دستم تو دستش گرفت و ادامه داد : هوداد میگه
یه اختاره ، این صدا تو ذهنم اذیتم میکنه

دستم رو روی موهاش کشیدم که ادامه داد:
نمیخوام تو ذهنم باشی گمشو نههههه

به خودم فشردمش و با زمزمه ای به قصر
برگشتیم.

روی تخت خوابیدم . غوغا هم رفت جلو آینه و
حوله ای برداشت و شروع کرد موهاش خشک
کردن دستامو گذاشتم زیر سرم و بهش خیر شدم.
پاهای کوتاه و سفیدش کاری با دلم می کرد که
زبونم عاجز برای توصیفش.

دستای کوچولوش ازش یه فرشته ناز ساخته بود که
هر بار با تکون دادن دستش انگار داره عشوه
میاد در صورتی که اصلا اینجوری نبود .

از تو آینه متوجه نگاهم شد و با لبخنده گفت : اخمو

_جان

غوغا: چقدر برات مهمم؟

من بگم باعث میشه نظرت درموردم فرق کنه
؟؟؟

غوغا: بهم بگو

بِهت حق نمی دم که دوستم نداشته باشی این رو
همیشه یادت باشه ، هر وقت که یه چیزایی رو حس
کردم بهت میگم

غوغا: باشه ولی بگو کی برمیگردیم من دانشگاه
دارم

هر وقت که من بخوام
موهایش رو جمع کرد و انداخت طرف راست شونه
اش و گفت : هو داد میشه بهم بگی اون زمزمه های
تو ذهنم از کجا !!؟ توسط کی گفته میشه!!؟

سکوت کردم که برگشت سمتم و نگران به
سمتم اومد.

غوغا : هو داد چرا اینجوری شدی ؟

روی تخت کنار دستم نشست و دستش رو گذاشت
رو پیشونیم ، از نگرانیش غرق لذت شدم .

غو غا : هوداد چشمتا قرمز شده

پلک زدم تا نیازم رو پس بزنم .

حالا که غو غا کنارم آروم و دیگه پر خاش نمیکنه
نمیخوام ازم بترسه، دستش رو روی مو هام کشید
و گفت : هودادی چت شده ؟!؟

خم شد روی صورتم و پیشونیم رو بوسید ، از
گرمی لبش مست شدم و لبم رو بی طاقت زیر چانه
اش گذاشتم و زبونم رو روی خط چانه اش کشیدم .

غو غا : وایی قلقلکم شدن کن

با وایی گفتنش نیاز من بیشتر شد.

گردش خونم بالا رفت و قلبم با شدت بیشتری تو
قفسه سینم تپید. دستش رو گذاشت رو قلبم و گفت :
هوداد گردش خونت رو حس میکنم . تو الان نیاز
جنسی داری

چشماش رو بست ، باورم نمی شد!! غو غا چی به
سرش اومد که گردش خون من داره حس میکنه !
مژه اش لرزید و شروع کرد تابیدن (مثل موهای
هوداد).....

دستش رو روی قفسه سینه ام گذاشت و نفس زنان
گفت : بدنم بی جون شده ، انگار کلی کار کردم و
خسته ام

بی حال تر افتاد روم و ادامه داد: بغلم کن سر دمه
دستمو پشت گردنش گذاشتم و سر انگشام رو روی
سر شونه لختش کشیدم .

غوغا: پتو بکش روم

با انگشت اشارم ضربه ارومی رو بینیش زدم و
گفتم : امروز زیادی باهام مهربون شدی ،

نمی ترسی سکه کنم ؟!؟

غوغا: اوخی ، چرا سکه کنی ؟!؟

هوداد: چون تو زیادی امروز شگفت زدم کردی

غوغا : میدونم سکه نمی کنی

هوداد: انوقت از کجا ؟!؟

غوغا : چون یه انسان عادی نیستی ، من لالا

دوس

چشماش رو بست و ادامه داد : حرف بی حرف ،
بیدار شدم برات با رسم شکل نشون میدم که چرا
سکته نمی کنی

سکوت کردم و به تمام اتفاق های این مدت فکر
کردم . غوغا با این که سنش کم ولی رفتاراش
خانومانه است و با نفس کشیدنش هر مردی رو به
سمت خودش می کشونه.

فردا باید آزمایشی که طبیب ازش حرف میزد رو
انجام بده ولی ترسم برای اینکه نکنه بلایی به
سرش اومده باشه.

غوغا ثانیه به ثانیه که میگذره بیشتر و بیشتر به این
مرداب خطر ناک کشیده میشه ، مردابی که آدماش
برای به دست گرفتن سلطنت من همه کار می کنند
باید یه نگهبان براش بزارم .

باید مثل گذشته پروانه محافظ رو احضار کنم ، تا
کارش رو ادامه بده .

هانا بدون در زدن ، در اتاق باز کرد و بالای سر
غوغا اومد.

هانا : وای من فداش بشم ، دلم براش یه ذره شده
بود ، آخ آخ

خوش کرد ، باید یه چیزایی رو بهش گوش زد کنم.
غوغا زیر لب زمزمه کرد : بابا با نه بمون

روی پیشونیش عرق سرد نشسته بود ، مژهایش یه
لرزش خیلی کم داشت و حدقه چشمش تگون
میخورد و من این رو حس می کردم.

غوغا : بابا.... از خواب من نرو

باید ببینم چه خوابی میبینی که اینقدر آشفته اش کرده
؟!؟ ، لب ام رو گذاشتم رو شاه رگ عصب گردنش
و به ذهنش نفوذ کردم . پدر غوغا کناری ایستاده
بود و با لحنِ مهربونی که تا به حال از یه مرد
نشنیده بودم برای دختر احساساتیش صحبت می
کرد.

دخترم منو ببخش که خیلی چیزا رو ازت پنهان
کردم ، دیر یا زود میفهمی چرا من بهت گفتم
هوداد بهترین برای تو

غوغا : بابا من دیگه دختر خوبی شدم مگه نه ،
دیگه از دستم عصبی نیستی ؟!؟

تو دختر گل منی ، هوداد اینقدر دوستت داره که
هیچ انسانی روی کره زمین چنین عشقی بهت

نخواهد داشت ، مراقبش باش اون پسر دست تو
امانتِ

غو غا : یعنی چه ؟!؟ بابا

مراقبش باش وحشت نکن ، نزار اذیت بشه همون
که اون پشتتِ

عقب عقب رفت و میان مه ها غیب شد ، این مرد
از کجا من رو میشناسه ؟!؟ اصلا چجوری از
وجود من با خبره ؟!؟

با صدای گریه آروم ریزه خانم سرم رو عقب
کشیدم ، و از ذهنش بیرون اومدم که در اتاق به
صدا در اومد.

سرورم طبیب هستم

غو غا رو تکون دادم بیدار شد ، رو تخت
نشوندمش.

دستم رو روی گونه لطیفش کشیدم و اشکش رو
پاک کردم.

یه کم که آروم شد.

پتو رو روی شونه اش انداختم و اجازه ورود به
طبيب دادم .

طبيب: بانو بزاق دهانتون رو جمع كنيد و بعد يه
كمش رو روی اين شاخه بريزيد
غو غا: هوداد من

دستم رو گذاشتم پشت كمرش و به چوبى كه دست
طبيب بود اشاره كردم ، نمونه بردارى كه تموم شد
گفتم: جوابش الان چيه ؟!؟

طبيب: سرورم پنج روز ديگه ماه كامل ميشه بعد به
شما جواب خواهم داد

غو غا : هوداد برگرديم ، خواهش ميكنم همين الان
هوداد : هنوز كه شرط من در قابل بيرون اومدم از
حموم انجام نشد

غو غا : بريم خونه اونجا شرطت قبول ميكنم

هوداد : بيا بغلم تا بريم

از تخت اومد پایین و از گردنم آویزون شد ، دو
دستی کمرش رو گرفتم و با زمزمه ای مثل همیشه
به خونه برگشتیم.

گذاشتمش روی میز ناهارخوری و روش
خم شدم .

غوغا : خب دیگه منم برم آماده بشم برای
_برای چی ؟!!

غوغا : خب برم دانشگاه دیگه ، راستی بعدش
میخوام برم پیش روزان

هوداد : باهم دیگه میریم ، هم من با شوهرش آشنا
میشم هم تو دوستت میبینی

خیره به چشمام گفت : میخوام یه اعترافی کنم !

منتظر نگاهش کردم . بلند شد و نشست ، یه هو از
رو میز پرید پایین و بدو بدو به سمت اتاقمون رفت.

غوغا : جناب آقای کاسترو فاصله هارو رعایت کن
شما نامحرم می باشید

سکوت کردم و به حرف بی پایه و اساسش خندیدم .
غوغا حق اینکه بخواد برای من فاصله تعیین کنه
نداشت.

هر روز و هرشب تو بغلم بود بعد میگه فاصله ها
رعایت کن

از دست این دختر

یه لیوان آبی برای خودم ریختم و خوردم .

به هاکان زنگ زدم که امشب با بچه ها بیاین اینجا
، یه کارایی باید جلو جلو انجام بدم و اگر نه ممکنه
غوغا رو برای همیشه از دست بدم .
گوشیم رو گذاشتم رو میز و رفتم سمت اتاق که
صداش رو شنیدم .

غوغا : یعنی من باید با هوداد مثل شوهر برخورد
کنم آخه نمیشه که ! اون یه مرد غریب است.
درسته خیلی وقت کلا با همیم ولی باز نمیشه اون
به من نامحرم ، دیشب هم بخاطر اینکه عصبی
نشه مخالفتی نکردم تو بغلش خوابیدم ، ولی خیلی
حس خوبی داشتم تا صبح راحت خوابیدم
دلم میخواست روی بازو های گندش دست بکشم.
وای خدا ... من چرا خجالت نمی کشم ... حیا...

در اتاق رو باز کردم و گفتم : خجالت نداره ، بعدشم
من آقایتم دیگه

از رو صندلی میز ارایشی بلند شد و رفت سمت
کمد همون جور که مانتوی لیمویی رنگش رو
بیرون می کشید گفت : زنگ زدم کلاس ساعت
هشت شروع میشه الان هم که هفت ، آماده بشم
میرسونیم ؟

_اره می رسونمت

وارد حمام شدم و یه دوش پنج دقیقه ایی گرفتم.
بیرون آمدم که دیدم غوغا مقنعه اش رو پوشید.
کیفش رو برداشت که حوله رو باز کردم و رهانش
کردم.

افتاد روی زمین همان جور لخت در کمد باز کردم
که صدای جیغ غوغا بلند شد.

غوغا : وایای لخت به خدایا لخت
دوید سمت در که با سر تو در رفت.

نگران رفتم سمتش که دست پاچه بلند شد و از
اتاق زد بیرون.

غوغا : نیا نیا جلولباس بپوشششش ...

شورت و شلوارم رو پوشیدم و زیر لب گفتم : فایده نداره باید یه کاری کنم تا جدی جدی بفهمه محرم تر از من برای اون و محرم تر از اون برای من وجود نداره.

تیشرت ام هم پوشیدم و با برداشتن کلید از خونه زدم بیرون .
رفتم پارکینگ ، غوغا کنار ماشین ایستاده بود.
سوار ماشین شدم و خم شدم رو صندلی و در رو براش باز کردم .

سوار شد و ممنون زیر لبی گفت :

غوغا : هوداد

سکوت کردم که ادامه داد : اگر ناراحتت کردم ببخشید ، خب من وقتی دیدم لباس تنت نیست
بع....ی....

_بعدی نداره . همین امروز یه کاری میکنم که از دیدنم خجالت نکشی

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد ، جلو دانشگاه
ترمز کردم . با اخم به جلو خیره شدم و گفتم : بعد
کلاس میام دنبالت آماده باش
غوغا : چشم

از ماشین پیاده شد و رفت سمت در وردی دانشگاه
بین راه ایستاد و دستشو برام تگون داد .
با لبخند جوابش رو دادم که خشک شد سر جاش و
با بهت نگاهم کرد

یه موتوری با سرت از سمت مخالف اومد سمت
غوغا و پسری که پشت نشسته بود خم شد سمت
کیف غوغا و

با دیدن صحنه رو به رو به کلمه واقعی زبونم بند
اومد

پسره خم شد و کیف غوغا رو گرفت و کشید سمت
خودش ولی غوغا کیف رو رها نکرد و همونطور
که دسته کیف رو در دست داشت یه قدم آهسته به
عقب برداشت.

پسر با ضرب سمت چپ جوی کنار آبرپیاده پرتاب
شد.

تعدای از دانشجو های دانشگاه کنار در وردی
ایستاده بودن و غوغا رو نگاه می کردن .

راننده موتور دور زد و با سرعت برگشت و یه
دستش رو مشت کرد و (زهرا
مرادی: 09170426413)

تو چشم بهم زدنی به غوغا رسیدم و یه دستمو
دور کمر غوغا انداختم و هم زمان با خودم یه قدم
به عقب بردم و مشت پسر رو یه دستی گرفتم .
دستی رو که رو الماس زندگیم بلند بشه میشکنم.

به سر انگشت هاش فشاری آوردم که پنج انگشتش
به همراه مچ دستش شکست

«غوغا»

صدای خورد شدن استخوان دستش رو شنیدم .
دستم رو گذاشتم رو دست هوداد که دور کمرم
حلقه شده بود .

(مثل همیشه با صدای آروم)گفتم : ولش کن هوداد
من خوبم

دستش رو رها کرد و کنار شقه ام رو بوسید .
هییییییی وای تو خیابان هم از این کاراش دست بر
نمی داره .

هوداد : کارای من درسته ، تو بگو حالت خوبه ؟

_اهوم خوبم

اشاره به اطراف کردم و ادامه دادم : زشت ممکنه
یکی ببینه

انگشت اشارش رو گذاشت کنار چونه ام و سرم رو
سمت دانشگاه مایل کرد .
با دیدن جمعیت رو به روم ، سرم رو انداختم پایین
لعنت به من که خجالتیم

هوداد : به خودت فحش نده ، لعنت به اینا که باعث
شدن ریزه خانم خجالت بکشه
غو غا : از دست تو

چرخیدم سمتش که گفت : (با فک منقبض شده)
سوال نپرس و حرکت کن
_هو..دادی....چشمات ...

هوداد : هیچی نپرس هیچی

رنگ چشماش نارنجی براق شده بود و این تغییر
رنگ ترس به دلم انداخت .

هوداد : چی یعنی ممکنه غوغا رو برای همیشه
از دست بدم الان هر دمون میایم
سوار ماشین شدیم و حرکت کرد

چندبار پشت سر هم داد زد

چشماس

چشماس از هر وقتی ترسناک تر شده بود ، دستش
رو مشت کرد و زد رو داشبرد که کالا پودر شد
جیغ زدم و پاهامو رو صندلی جمع کردم.

هوداد: غوغا مال منه ، سهم منه ، سهـــــــــــــــــــــــــم
منننننننن

کف دستش رو کوبید رو دنده و ادامه داد : نلرز
نلرززرزرز

چندتا نفس عمیق کشیدم تا از لرزش بدنم کم
بشه

هوداد : نمی تونم ، اصلا نمیشه

پیچید تو کوچه و بایه تیک آف پشت ماشین رو نیم
دایره چرخوند .

از طرف راست ماشین تو بغلش پرت شدم.

پاشو یه ضرب گذاشت رو ترمز و یه دستش رو
گذاشت رو سرم و یه دستی ماشین رو یه گوشه
پارک کرد .

هوداد : نلرز تموم شد

کمرم رو گرفت و رو به رو خودش نشوندم ، باسنم
رو رانش گذاشت و هر دو پام هم دو طرف
کمرش،

هوداد : نگام کن

آب دهانم رو به زور قروت دادم و نگاهش کردم .
باید آرومش کنم ، صورت قرمز و عصبیش حالم
رو خراب می کرد.

هوداد: من آرومم الان که سرجات نشستی آروم
ارومم

_هودا.....

وایییییییی.....

چشمام از این گشادتر نمی شد ، صدای هوداد
رو تو ذهنم شنیدم .

+بزار آروم بشم ، دلیل خوردنت لبِت که کامل گرد شد وقتی گفתי هو

چشمام رو بستم .

لبم رو محکم رو هم فشار دادم ،میوسید و زبون میزد یه کم گذشت نُک زبونش رو روی خط وسط لبم کشید .

+هر چقدر میخوای محکم نگه دار لبِت رو

از گرمی لبش نمیدونم چی شد . لبم شل شد و به راحتی زبونش رو داخل دهانم فرستاد.

اینکه ببوسم رو دوست داشتم ولی هوداد بهم نا محرم و این محرم نبودنمون بهم حس بدی میداد . ولی از حمایت هاش غرق لذت میشم ، من این حس خوش رو دوست دارم .

دستش رو از روی کمرم سر داد سمت پام و چنگ اندخت به رانم .

اخی گفتم ، که سرش رو عقب کشید و آروم گفت : چرا طعم لبِت تکراری نمیشه ؟

با سوالی که کرد اخم هام رو تو هم کشیدم و گفتم : خیلی دلت میخواد تکراری بشه ؟

زبونش رو روی لبم کشید و باز سرش عقب برد و
گفت : حرص خوردنت اصلا قشنگ نیست
فقط.....

به اینجای حرفش که رسید مکث کرد و دوبار ادامه
داد : فقط..... خوشمزه است

یه جوری گفت خوشمزه خنده ام گرفت و با صدای
بلند خندیدم که گفت : ای جان نمیخوای
چشمات باز کنی ؟

سری تکون دادم و گفتم : نه

با تئن صدای عصبی داد زد : چشمات باز کننننن
ببین چه کاری کردیییی؟

تا چشم باز کردم ، و ااااای این غیر واقعیه
باورم نمیشه ، من من.....

از خوش حالی جیغ کشیدم و بالا و پایین پریدم .
مغزم هنگ کرد و نمی توانستم رفتارم رو کنترل
کنم مثل اون موقع ها که بابام برام لواشک
میگرفت ذوق میکردم ، گونه اش میبوسیدم و گاز
میگرفتم .

گونه هوداد گاز گرفتم و دو دستم رو گذاشتم دو

طرف صورتش و دوتا ماچ محکم از گونه هاش گرفتم .

هوداد : غوغ.....

غو غا: هوداد ،هوداد دددددد، هوداد ،هوداد
 هوداد

هوداد : من که نزدیکتم چرا داد میزنی و هی اسمم صدا
.....

غوغا : وایای هودادی خیلی خیلی خوش حال
کردی وایای

سرم رو تو گردنش قایم کردم و باز جیغ خفه ای کشیدم.

هوداد : تولدت مباباااارک ریزه

با جیغ گفتم : هوداد تو مثل سیب زمینی لب گلی
میمونی ، اصلا شبیهه زردآلویی که هم سفید هم زرد
هم موقع اعصابانیت یه کوچولو قرمز میشه
والای خداااااا جونممممم

هوداد : نگاہ کن دارن بہت میخندہ

روژان : تولدت مبارک خواهریه خول و چل
مننننن که تا خوشحال میشی قاطی میکنی

با دیدن روژان دویدم سمتش و بغلش کردم سر
صورت‌م می‌وسید و می‌گفت: آخ آخ دلم برات

غو غا : منم لحظه شماری میگردم ببینمتت

هانا : هوایی من هستما

هانا حرصی کشیدم تو بغلش و با اخم گوشه لبم
بوسید و گفت : غوغا فقط عزیزه منه

دوبار لبش آورد بیوسم که هوداد از پشت بهم
چسبیدم وبه سمت میز کشیدم.

هانا : هودادددددد بزار دلم بر اش...!

هوداد : نمیدم

روژان :این بحث ها بزارید کنار . غوغا کیکت رو فوت کن ، اول یه آرزو کن

آرزوی من خوشبختی همه و خوش حال بودنشونه
سرم رو بردم جلو و با شمارش بچه ها کیک رو
فوت کردم .

سه....

دو.....

یک.....

هوووو ففففف.....

شعم ها خاموش شد. تبریک گفتن ها شروع شد و بهم کادو دادن ، دیمن و استیفن هم نتونسته بودن بیان چون هو داد یه مأموریت انداخته بود گردونشون.

هانا بهم یه ست وسایل آرایشی مارک داد. روزان هم یه دستبند ظریف ، فقط کادو هو داد موند بود.

روزان : خب خب بقیه اش بزارید برای بعد ، الان باید اصل کاری کادو بده

هو داد: کادو من بمونه بعد ، حالا شما برین داخل خونه تا من و کامیار هم غذا هارو بیاریم

روزان : کامیار کیف من از داخل ماشین بیار

رفتیم داخل خونه و کنار هم رو زمین نشستیم .

روزان : غوغا تو نبودت کلی با هانا رفتیم بیرون جات خالی

هانا : حالا فردا پس فردا هم سه تایی میریم

_روژان خواهری

روژان : جان خواهری

_خوش حالم که باز شدی همون روژان ، فقط بعد
میخوام بهم یه چیزایی رو بگی

روژان : چیزی نیست که هانا ندونه

_یعنی درمورد کامیار

روژان : اره

هانا : واقعا متأسفم

_رابطتتون الان چطوره ؟!؟

روژان : هیچی بدتر شده که بهتر نشد. اتاق هامون
جداست ، مثل دو هم خونه میبینم داره زجر میکشه
و به من که زنشم نیاز داره ولی نمی تونم .

هر بار میام دلم باهاش صاف کنم ، صحنه های اون
شب لعنتی میاد جلو چشمم

بهم نزدیکتر شد و سرش رو روی شونه ام گذاشت
و ادامه داد : یه شب خواب بودم یادم رفته بود در

اتاق قفل کنم . کامیار اومد تو اتاق و پیشونیم رو
بوسید و گفت : هر چقدر هم نزاری بهت نزدیک
بشم تحمل میکنم ، من باز برت می گردونم پیش
خودم اگر زمان به عقب بر می گشت هیچ وقت
اون کار رو نمی کردم غوغا گریه کرد به قرآن
گریه کرد .

با حق حق ادامه داد : هر..... ک....اری کر...دم
نتونستم چشم باز کنم .

پری شب اومد بالا سرم این حرف ها رو زد ، به
خدا من عاشقش بودم و هستم فقط دلم باهاش صاف
نمیشه

میبینم شب ها خواب نداره و داره آب میشه ولی قلبم
نمیزاره ، غوغا دارم آتیش میگیرم دیگه نمی کشم
این یک سالی که گذشت هر روزش برام درد
آور بوده الان هم بدون اینکه بدونه یه کاری
کردم .

گونه اش رو بوسیدم و گفتم : خواهریم خودت
ناراحت نکن همه چی درست میشه ، بگو چیکار
کردی ؟

روژان : درخواست طلاق دادم گفتن فردا برم امضا کنم ، احضاریه برایش میبرن

صدای دادی از جا پروندم

کامیار : روژ اااااااااااااااااااااا

هر دو ترسیده به عقب برگشتم.

کامیار با خشم او مد سمت روژان و گفت :

میکشمت گوه خوردی ، غلط کردی

روژان ترسیده خودشو پشت سرم قايم كرد.

کامیار: دیگہ بسههههههه ، بسههههههه این رفتارات

همین امشب شروع

روژان: نمی کشم میفهمییی

کامیار: روزان بیا از پشت سر غوغا بیرون تا

حالت كنم ، بيا بيرون

اومد سمتمون که هوداد جلوشو گرفت و گفت : این

خشونت درست نیست

کامیار: هوداد داداش برو کنار.....

هوداد: کامیار تو بزرگتری عقل و شعورت هم

بیشتر

یه کم ناراحت بوده رفته دادخواست طلاق داد با
حرف هم میشه حلش کرد

ادامه حرف هوداد گفتم : کامیار به خدا روژان
هنوز برگه هارو امضا نکرده

روژان از پشت سرم در اومد و گفت : من طلاق
میخوام و سر تصمیم هم هستم

کامیار خیلی خونسرد عقب رفت و داد زد : یه ماه
به حال خودت رهاش کردم فکر کردی چه خبر؟؟
آماده شو میریم خونه

روژان : من باتو جایی نمیام
نزدیکتر رفت و دست های کامیار رو گرفت و
ادامه داد: منم نمی خواستم اینجوری بشه ولی نمی
تونم به خدا نمی تونم...

دستش رو عقب کشید و کشیده ای تو صورت
روژان زد و دستش رو کشید از خونه رفت بیرون.
دویدم برم دنبالشون که هوداد بین راه جلوم رو
گرفت.

هوداد: کجا؟؟؟

غوغا: میرم دنبال روژان میترسم بالایی سرش
بیاره

هوداد: نترس کاریش نداره

غوغا: از کجا میدونی؟

هوداد: بیا بغلم تا بهت بگم
دو دستم رو گذاشتم رو شونه اش و گفتم: بگو حالا

یه کم خم شد و دو دستش رو دور زانو هام حلقه
کرد و بلندم کرد و گفت: چون ذهنش رو خوندم.
روی مو هام رو بوسید و ادامه داد: بریم اتاق تا تو
به قولی که دادی عمل کنی

گیج گفتم: چی قولی؟

هوداد: حالا بریم اتاق عملی نشونت میدم

در اتاق با پا بست و گذاشتم رو تخت و سرخوش
گفت: خب حالا بریم سر چیزای خوشمزه دقیقا
همون چیزی که من میخوام

یه هو.....

با حرکتی که کرد.....

نهههه.....

سرش رو وارد یقه پیراهنم کرد و بوسه خیزی
رو قفسه سینم نشوند .

هوداد : خوشمزه و آبدار

سر هوداد رو کنار زدم و رو تخت نشستم.
بلند شدم و کنار میز آرایشی ایستادم.
چیزی نگذشت که گرمای تن هوداد رو پشت سرم
حس کردم.

_هوداد میخوام یه کاری کنم ولی....

هوداد: ولی چی ؟

_میترسم از عکس العملت

انگشتاش رو بین موهام کشید و موهام رو جمع کرد
بالای سرم نگهش داشت و پشت گردنم رو بوسید .
همین که سرش رو عقب برد. برگشتم و کنار لبش
رو بوسیدم و به سرعت از اتاق زدم بیرون.

من الان چیکار کردم ؟؟؟ هوداد رو بوسیدم!!!!
گرمای بدنش با این همه فاصله از اتاق تا اینجا
حس میکنم.خدایا چرا قلبم یه جوری میزنه ؟
ضربان قلبم اینقدر تنده که به نفس نفس افتادم.

چرا حس میکنم اون بوسه روح و روانم رو نوازش
کرد...!!

هوداد : اون قلب تو سینه ات با تپش هاش داره يه
چیزی رو خیلی رک بهت میگه ??

غوغا: چ...ی رو ???

هوداد : بوسه باران کردنش توسط من

غوغا : نه نه تو نامحرم منی.... من به کل اشتباه
کردم

سریع وارد اتاق هانا شدم و روی تخت کنارش
خوابیدم.

هانا : حالت خوبه ???

غوغا : يه امشب اینجا بخوابم خواهش میکنم

هانا: باشه راحت باش ، هر وقتی خواستی بهم
بگو

غوغا : شبت بخیر اجی

هانا : میخوای کاری کنم به ثانیه نکشه خوابت ببره
??

غو غا: اره

کف دستش رو روی خال کوبی مچ دستش کشید و
خم شد و یه چیزی گفت که درست نشنیدم و لحظه
ای بعدبه خواب رفتم.....

«هوداد»

هانا از اتاقش اومد بیرون و گفت : داداش خوابش
خیلی عمیق می.....

_خودم میدونم

وارد اتاق شدم و بغلش کردم و به داخل حیاط رفتم.
روی شاخه درختی که قبلا ترتیش رو داده بودم .
با چوب ، برگ و نرخ ابریشم یه تخت نرم آماده
کردم . میخواستم بیارمش اینجا و کادو تولد
۱۵ سالگیش رو یه جور خاص بهش بدم . ولی
بخاطر هیجان زیاد و شُکی که تو قلب مهر بونش
بخاطر حس دوست داشتن من بود گیج شد و از
دستم فرار کرد .

رو کمر خوابوندمش و پیراهن و شلوارش رو در
آوردم لباس های خودمم از تنم خارج کردم و تو
بغل گرفتمش.

آخیشششش..... او مممممم بوی زندگی میده...
بوی آرامش....

خیره به ملکه بلوریم شدم.
کسی که زمان و مکان رو برام بی معنی می کرد
جوری که به گذشت زمان توجه ایی نمی کردم.
پتو رو کشیدم روی هردومون که
اینا نمی خوان دست بردارند. پس منم به روش
خودم انجامش میدم....

صدای یکی از محافظ های شبم بلند شد.

+تمام بزرگان جمع شدن و جلسه ای برپا کردن بدون اینکه به شما اطلاع بدن

میتونی بری

این جلسه برای همشون گرون تموم میشه ، الان فقط غوغا و آرامشی که کنارش دارم مهمه نه چیز دیگه ایی.....

سرم رو داخل گردن لختش بردم و به خواب عمیقی
فرو رفتم.....

«کامیار»

جنگ انداختم و موهاش رو دور دستم پیچیدم و از پشت بهش چسبیدم .

_ که طلاق میخوای ؟ که میری برای من دادگاه و درخواست طلاق میدی ؟؟

روژان : آخ.... موهام رو ول کن ، اره میرم حالم ازت بهم میخوره

اون چهار کلمه آخرش کافی بود تا من رو کنه دیونه روانی ، کشون کشون بردمش وسط حال و دور و ورم رو نگاه کردم .

چیزی که میخواستم رو دیدم ، بایه جهش خودم رو به کابل تلویزیون رسوندم و کابل رو دور دستم پیچیدم و بالای سری روژان ایستادم .

روژان:(با حق حق) چی.....ک....ار میخوای کنی ؟

دستم رو بالا بردم و شروع به زدنش کردم . از زانو به پایین رو نشونه گرفته ام و تمام ضرباتم رو فقط روی زانوش فرود میوردم . جیغ کشید و خودش رو عقب کشید .

برای اولین بار داد زدم : اینقدر می زنمت که اسم طلاق از ذهنت پاک بشه

رهاش کردم و به سمت اتاقش رفتم.
در کمدش رو باز کردم و تمام لباس هاشو برداشتم
و تو اتاق خودم بردم.
در اتاقش رو قفل کردم و با صدای بلندی گفتم : این
رفتارهای بچه گونه ات رو کنار میزاری.
مثل زن خونه دار بلند میشی غذا درست میکنی
، از همین امروز شب و روز تو اتاق منی
فهمیدییییی؟؟؟؟
همه چی این خونه تغییر میکنه ، خودت با رفتارات
اینو خواستی.

عقب گرد کردم و با همون لباس ها رفتم داخل
حمام و زیر دوش ایستادم ، آب خنک رو باز
کردم.....

لخت از حمام زدم بیرون که صدای روژان رو
شنیدم :
مامان کافیه ، مگه خوب بودن من براتون مهمه؟؟؟
یه شلوارک و رکابی پوشیدم و وارد حال شدم .
بغلش کردم و بردمش اتاقم.....
جای زن پیش شوهرشه همون موقعه که می
خواست اتاقش جدا کنه باید قلم جفت دستاش رو

میشکوندم. تا به اینجا ختم نشه .یه کم که آروم شد
باید تمام واقعیت رو بهش بگم ، روژان از من تو
ذهنش یه آدم کثیف ساخته ، باید بشه همونی که من
میخوام.....

*** غوغا ***

از گرمای دورم غرق لذت شدم.
سرم رو بیشتر مالیدم به یه چیزی که گرما بیشتر
شد.

صدای هانا رو میون خواب و بیداری شنیدم :
داداش غوغا.....

هوداد : غوغا رو بگير ، مامان مراقبتش باش

همین که خواستم چشم باز کنم صدای هوداد که منو مخاطب داد بلند شد : نترس نمیزارم به خواسته اش برسه ، فشار ب خودت نیار تا من نخواهم چشمت باز همیشه

بوسه ای رو پیشونیم نشوند و یه هو پرت شدم
سمتی و.....

.....deeeeeei

هوداددددد کمک....

با جیغ هوداد رو صدا زدم ، یه نفر بغلم کرد و به خودش فشارم داد.

داد زدم : هوداددددد

صداهاى وحشتناكى مى شنیدم و هر لحظه ترسم بیشتر میشد. خدایا بلایى سر هوداد نیاد ، جون منو بگیر ولى هوداد چیزیش نشه خودمو تـکـون دادم تا از بغل کسی که گرفته بودم بیرون بیام ، ولى یه سانت هم نتونستم جا به جا بشم .

صدای الیزابلا رو شنیدم : غوغا آروم بگیر
چیزی برای ترس وجود نداره

_مادر تو رو خدا کمک کنین

الیزابلا: غوغا.....

یه نفس عمیق کشیدم و نفهمیدم چی شد هر دو دستم رو گذاشتم رو دست های نفری که به زور نگهم داشته بود. یه فشار آروم بهش دادم که به عقب پرت شد.

اسم هوداد تو ذهنم اِکو میشد. به پلک هام فشار آوردم که حس کردم یکی از پشت بهم حمله کرد

و...و

ن.....ن

اروژان\

چنان دادی زد که درجا بلند شدم .

کامیار : برو اتاق

از کنار صندلیش گذشتم که ادامه داد : نیام ببینم
لباس تنته ها که(مکت کرد و دوبار ادامه داد
(

نزار عصبی بشم ، برو عزیزم

پا تند کردم و وارد اتاق شدم .

بعد اون روز که با کابل به جونم افتاد.

از کارش پشیمون شد و از اون روز تا الان هر
روز یه شاخه گل برام میاره ، ولی اینقدر با قانون
هاش اذیتم میکنه.

در اتاقم قفل کرده نمیزاره از جام تکون بخورم .

شب ها که دستور داده : هر شب بدون لباس تو بغلم

میخواهی ، مخالفت کردم که سرم داد زد

خسته شدم از بوسیدن هاش ، امروز باید برم برگه

هارو امضا کنم ، از یه طرف عاشق کامیارم از یه

طرف بمونم نمیتونم بزارم نزدیکم بشه .
بین دو راهی موندم نه میتونم جلو برم نه میتونم به
عقب برگردم.

پیراهنم رو با گریه در آوردم که صدای داد کامیار
و بعد کوبیده شدن یه چیزی به دیوار رو شدم.
ترسیده دویدم تو راه رو حال که کامیار تا سر بلند
کرد دیدم حمله کرد سمتم و گلوم رو گرفت.....
عقب عقب هلم داد و داد زد : میکشمش.....تیکه
تیکه اش میکنم.

فشار دستش رو دور گردنم بیشتر کرد.

روژان : چی....ش.....د....؟

_اون عوضی کیه ؟؟؟؟

روژان :ب.....ا.....ک.....

نمیتونستم حرف بزنم و حنجرم بخاطر فشار زیاد
می سوخت.

_دِ بنال کیه اون سگ سفت ؟؟؟؟ با تو هممممم

دست بی جونم رو گذاشتم رو بازوش و لب زدم :
در.....مورد کیحر.....ف.....
میز...نی؟

_چه چرندیاتی زیر گوشت خونده که مثل ماشین
کنترلی تن به خواسته هاش دادی. هاااان؟؟؟

روژان: ب.....ب....خدا.... من..... نم....ی....
دونم... درمورد کی.....حرف میزنی؟؟

_حتما زیر پات نشسته تا طلاق بگیری.
آر ههههههههههههه
اون گفته طلاق بگیر.....

دستش رو یه کم شل کرد که نفس زنون گفتم :
ب....به خدا.... من گیج.... شدم... منظورت با کیه
....؟

_راه ارتباطیتون هم قطع کردم حالا میخوام بدونم
کی میخواد تو رو از من بگیره و زن خودش کنه
اشاره به تلفن آش و لاشم کرد.
صدای تلفن خونه بلند شد و بعد چند لحظه رفت رو
بلندگو :

سلام خانم ، خوبید ؟

محمد علی پور هستم ، برگه هارو آماده کردم
صبح تشریف بیارید دفترم اگر صحبت هام

رو شنیدید تماس بگیر
شب زیباتون بخیر

داد کامیار باعث شد نگاهم رو از تلفن خونه بگیرم

_ این یارو که داری از پشت تلفن برایش لَه لَه
میزنی رو نابود میکنم ، آبروش رو میبرم

با چشمای از حدقه بیرون زده گفتم : کامیار.....
معلـ.....و....م.... هست چی میگی ؟؟؟ اون فقط یه
وکیل هست که کمک میخواست کنه و من هم
میخوام.....

با کشیده ای که رو صورتم فرود اومد حرفم نصف
موند .

دستش رو از روی گردنم کنار کشید و خم شد لبش
رو روی گردنم کشید و زمزمه کرد : میدونه من
همه جات رو لمس کردم.

روژان: تن..... من رو لمس نکردی

دستشو از دور گلوم عقب کشید و سرشونه تاپم رو
تو دستاش گرفت و کشید : این حرفت یعنی چی ؟؟

روژان: توووووو من رو دادی دست دوستانت
یادت رفته ، (با گریه) بزار یادت بیارم. انداختیم
مثل لباس جلوشون و رفتی. حمله کردن سمت من هنوز
حرف هاشون تو گوشه تو رفتی و ندیدی شکستم ،
ندیدی با رفتنت نفس منم گرفت ، من زن قانونیت
هم اگر نبودم باز منم دختر بودم که فقط یه شب رو
داخل خونه ات (مکث کردم و دست کشیدم رو بازو
هاش) ادامه دادم: بین همین بازو ها به صبح
رسوندم ، نفس کشیدنت تون خور دنت برام لذت
بخش بود ، تو ذهنم ازت یه مرد مهربون که منو
درک کرده و با اینکه زن قانونیش بودم ، کاری
باهام نکرد .

رو ابر ها داشتم راه میرفتم که گفتم خونه دوستت
دعوتیم (دست رو لبم گذاشتم و گفتم) ببین این لب
ها همون شبی که بوسه بارونش کردی و صبح
تقدیمش کردی به این اون دیگه مُرد ، این رو بدون
تو منو لمس نکردی ، تو مردی که اسمش تو
شناسنامه ام هست پرتم کردی جلو دوستات (هق
زدم) بدن من توست اونا لمس شد نه تو....

دو دستی کوبید تو سرش و داد زد : همه ایشون رو
میکشم

روژان: کشتن فایده نداره ، من اعتراف میکنم از
اینکه باهات تنهام و لمسم میکنی و شاید تا چند روز
دیگه ازم رابطه بخوای ، میترسم از تک تک این
ثانیه ها میترسم.

چند قدم جلو اومد و بغلم کرد زمزمه کردم: من
اون روز این بغل رو میخ.....

_هیس سرم داره میترکه ، دیگه نشونم این حرف
ها رو

روژان: خوب صدای زجه زدن هام رو با جون و
دل بشنو و لذت ببر تو برنده شدی و منم نابود

_خفه شو ، خفه شو ، خفه شووووووو

همونجوری که تو بغلش بودم ، مشتش رو کوبید تو
دیوار صدای زنگ خونه بلند شد ، رهام کرد و به
سمت در رفت.

کامیار : سلام بابا احمد

دستم رو به دیوار گرفتم و بلند شدم و خودمو به در
رسوندم

+سلام برگه های خانمت رو آوردم. پسر م یه مرد
اومده تو لابی گفتم منتظر بمونه ، گفت وکیل
روژان خانم هست.

کامیار بابا احمد رو کنار زد و دوید رفت پایین .

_پس با پای خودش اومده ، نشونش میدم

از خونه با همون سر و وضع زدم بیرون پام رو
روی پله اول گذاشتم و با جیغ گفتم : کامیاررررر
مرگ من نرو

بین راه پله متوقف شد و گفت : همین الان تو خونه
برگرد

پام رو بلند کردم بزارم پله بعدی که سُر کردم و.....
لحظه ای بعد صدای جیغ من بود که تو راهرو اکو
شد.....

پام رو بلند کردم بزارم پله بعدی که سُر کردم و.....
لحظه ای بعد صدای جیغ من بود که تو راهرو اکو
شد.

سرم یه جایی خورد و صدای داد کامیار
چهارستون ساختمان رو به لرزه در آورد.

کامیار: روژانہ..... روژانہ چشم ہاتو باز
کن

با چشم های نیمه باز لب زدم : کا.....می.....ار

جون کاميار

سرم رو تو بغلش گرفت و خیره به چشمام
گفت: جریان اینجوری که فکر میکنی نیست

پلکم سنگین شد که داد زد : نه نه..... یکی
زنگ بزنه آمبولانس

کامیار بد..... خشم ، ببخش..... م
که..... وظیفه..... اصلیم رو اند..... جام ند.... ادم

کامیار : نهههه تو ببخش منو که کاری کردم روح
دخترونه ات نابود بشه

اگر مُر.....د.....م.....

نتونستم ادامه حرفم رو بزnm و زبونم سنگین شد و
صداهای اطرافم گنگ.....

بین خواب و بیداری بودم که حس کردم
یکی بالای سرم داره حرف میزنه.

_ (با گریه) من مرد نیستم ، مرد کسیه که..... آخ
ق....ل....ب....م.... روژان بلندشو ببین کامیارت
رو نبودت داره نابودم میکنه...

باورم نمیشد ، کامیار گریه میکرد بخاطر من ، منی
که چشم بسته هم نفرت بهش داشتم.

_چشمای نازت

از نگاه های خیره اش پوستم گرم شد و چشم باز
کردم.

_ت.....و.....بیدار... شدی.... خدایا شکرت.....

خم شد رو صورتم و چشمام رو بوسید.

+چی شد ؟؟؟ دعوا کردی ؟؟؟؟ اره ؟؟؟ مگه
من.....نگفتم مرگ من تو گفتی من برات مهم.....

دست مشت شدش رو بالا آورد و.....نهههه

کامیار: نه.... به مرگ خودم قسم ، هر چند من
برات ذره ایی مهم نیستم. دعوا نکردم

شرمنده بخاطر قضاوت بیجا سرم رو پایین
انداختم.

نفسش رو بریده بریده بیرون فرستاد.
یه کم گذشت که بلند شد و سرم رو چک کرد
و گفت : همراه میایی باید یه چیزی رو نشونت
بدم.

دستم رو تو دستاش گذاشتم. همراه هم از اتاق رفتیم
بیرون و وارد اتاقش شدیم.(همان طور که میدونید
کامیار دکتر عمومیه)

رو مبل با کمکش نشستم و بی طاقت گفتم : چی
میخوای نشونم بدی ؟

کامیار: میخوام یه کاری کنم

تلفنش رو برداشت و شماره ای گرفت و یه چیزایی
گفت و دوباره تماس رو قطع کرد .

کامیار: پاشو بریم

بلند شدم و گفتم : میشه بهم بگی ???

کامیار : نه

شالم رو روی سرم درست کرد و از اتاق اومدیم
بیرون.....

\هوداد\

غو غا رو پرت کردم سمت مادرم و برگشتم رو به
رو یکی از اعضای دنیای ماه قرار گرفتم .
با این حرکتشون که بدون اطلاع و اجازم وارد
حریم خصوصیم شدن ، برگه نابودیشون رو امضا
کردن .

_اون دختر رو به ما تحویل بده

هوداد: برو رد کارت ، نمیخوام درگیری به وجود
بیاد

_باید بمیره

هوداد: تو کی هستی که به خودت اجازه میدی
درمورد ملکه سر زمین من حرف بزنی ، از اینجا
برو

_ با حرف خوش تحویلش بده و اگر نه.....

حمله کردم سمتش و گلویش رو بین دستم گرفتم و با سر تو صورتش زدم.

هیچکس اجازه نداره به ملکه من توهین کنه ، ذره ذره جوشو می گیرم ، کاری میکنم که از به دنیا اومدنش پشیمون بشه.

شروع کرد دست و پا زدن ،

_ دستت عقب بکش و اگر نه.....

هوداد: و اگر نه چی ؟؟؟ هه فکر کردی زورت به من میرسه ، هر چقدر هم که نیروی بدنیت قوی باشه به پای من نمیـرسه

هم زمان دست هام بلند کردم و دو ضربه پشت سر هم دو طرف گردنش زدم که درجا بیهوش شد.

هانا: داداششششششش

برگشتم که.....

موهایش شلاق بار بین زمین و آسمان در حال حرکت بود و مثل خورشید شروع کرد تابیدن.....

با چشم بسته سرش رو سمت فرستاده سرزمین ماه
گرفت و گفت: (با تحکم) جلو بیای.....

فرستاده پوزخندی زد و گفت: تو برای هیچکدام از
مردم سرزمین آقای کاسترو مهم نیستی، اگر
بودی.... بزرگان برات جلسه تشکیل نمی داند

چند قدم به غوغا نزدیک شد.
یه قدم عقب رفتم و دو نفری که گارد گرفتن و بهم
حمله کردن رو به هم کوبیدم و دویدم سمت
غوغا همین که بهش رسیدم.....

وای....
مگه چنین چیزی امکان داره.....

اروژان\

خدایا گیج شدم! چرا همچین میکنه؟؟؟؟
آخه من.....

با صدای کامیار نگاه خیرم رو از زمین گرفتم و
نگاهش کردم.

کامیار: آوردمت اینجا تا بفهمی من آدم کثیفی
نیستم باور کن من اون حیوان تو ذهنت نیستم.
من روز اولی که دیدمت سر کوچه پام رو روی پل

عاشقی گذاشتم .

آروم آروم دلم رو بردی ، شده بودم مثل بچه ای که
برای اولین بار دور و ورش رو میبینم و لذت میبرم
از اجسامی که دیده....

با صدای منشی بلند شدیم .

_بفرمایید داخل

وارد اتاق شدیم ، یه زن مُسن اومد سمتمون و
کامیار رو بغل کرد و زد رو سرشونه اش و گفت :
یه سری نرنی به مادر بزرگ پیرت هااا
کامیار : یه کم.....

_میدونم

برگشت سمتم و گفت : سلام خیلی خیلی خوش
اومدی

تو سکوت نگاهش کردم که ادامه داد: الان تو بُهتی
که چجوره که کامیار مامان بزرگ به این
پیری داره؟؟ قول میدم بعد ماینه بهت بگم

چشمکی بهم زد و رفت پشت میزش نشست .
کامیار دستش رو گذاشت پشت کمرم و هدایتم کرد
سمت مبل و کنار هم نشستیم.

خب دخترم میخوام یه حقیقت بهت بگم که شاید
عذاب وجدان بگیری

با گيجی گفتم : چي؟؟؟؟

تو اون چیزی که فکر میکنی الان پا درش
گذاشتی نیستی

کامیار: مامان بزرگ میشه تنهامون بزاری یه ده
دقیقه دیگه بیای

باشه پسر

بلند شد و از اتاق رفت بیرون ، تمام فکر و ذهنم
سمت حرف مامان بزرگ کامیار بود ، یعنی چی
که

«تو اون چیزی که فکر میکنی الان پا درش
گذاشتی نیستی»

نمیدونم چقدر گذاشت ولی وقتی به خودم اومدم رو
تخت بودم.

کامیار: امروز همه چیز روشن میشه
دکمه های مانتوم رو باز کرد .

_داری چیکار میکنی؟؟

کامیار: ساکت باش و مخالفت نکن

دکمه شلوار لی که پام بود هم باز کرد و کنارم
ایستاد و دستم رو تو دستش گرفت.
یه کم تو خودم جمع شدم که مجبورم کرد به حالت
اولیه ام برگردم.

_خب پسرم حالا میتونی.....

کامیار: نه همین جام

با چیزی که دستش دیدم با گریه گفتم

_چیکارم دارید بزارید برم ، کامیار تو رو خدا
دیگه اصلا..... نهههه... اصلا دیگه ازت طلاق
نمیگیرم....

_روژان دخترم ، مگه تو از دوست داشت.....

با حرکت کامیار مثل چوب خشک شدم و چشمام
رو روی هم فشار دادم....

لبش رو روی لبم گذاشت و بالا تنش رو روم
انداخت.

سرم رو تکون دادم و لبم رو آزاد کردم .

کامیار: تو بی.....

_نه نکن ، کامیار برای یبار هم که شده بهم توضیح
بده اینجا چخبره؟

سرش رو کنار گوشم آورد و گفت : بزار ماینعه ات
کنه

_چه ماینعه ای چی داری میگی ؟

کامیار: سند بی گناهیم رو میخوام نشونت بدم

دستم رو روی قلبش گذاشتم و گفتم : (با گریه) دیگه
بسه ، بسه.....قلبم درد میکنه از این همه
اتفاق

کامیار: روژانم معذرت میخوام

، حق داری هر چی بگی ، خاک تو سر من کنن که
کاری کردم که هر روز بگی لعنت به زندگیم ،
لعنت به من واسه قرص های هر شب که دردی

رو دوا نمیکنه.

فقط.....

_نه میتونم برم نه می تونم بمونم ، هم عاشقتم هم
متنفر..... خدایا.....

دست لرزونم رو کنار ته ریشش گذاشتم و خیر به
چشمای قهوه ایش ادامه دادم : همیشه تو قلبمی ،
بهم اجازه میدی ؟؟

کامیار: اجازه چی ؟

_برای آخرین (نگاهم بین چشم ها و لبش بالا و
پایین میشد) بار لب هایی رو که سهم بود ولی از
بوسیدنشون محروم موندم رو به خواسته خودم
ببوسم

دیگه برام مهم نبود دور و ورم چخبر و کجام ؟؟
کامیار: آخری.....

_فقط بهم همین اجازه رو بده

سکوت کرد ، سرم رو بلند کردم و لبم رو روی
لبش قرار دادم. نمی دونم چی به سر لباش اومده
بود که نمیداشت از طمع و گرمای لبش عقب بکشم

سرم رو سر دادم و گوشه لبش رو مکیدم و به زور
خودم رو عقب کشیدم .

کامیار: این آخرین بار نیست

_تو که نمیخوای با زنی زندگی کنی که دست
خورده است ، دختری که به دست چند نفر زن شد ،
هوم...تو که نمیخوای هر روز نیاز پیدا کنی و
همین که بخوای لمس کنی اون شب بیاد جلو
چشمات و نیازت رو سرکوب کنی

کامیار:(با دندون های جفت شده) هیس فقط بزار
کارش رو کنه

_خودت باعث اون اتفاق شوم شدی. برای آخرین
بار چشم

آروم گرفتم.
هر چی که گفت انجام دادم و روی تخت باز
خوابیدم و ملافه رو روی پاهای لخم کشیدم.
یه کم ملافه رو بلند کرد که سریع پاهام جمع کردم
و گفتم : کامیار میشه بیرون باشی

کامیار : ن

سرم و پایین انداختم و سکوت کردم. کارش رو شروع کرد.

هین ماینعه دردم گرفت و کمرم رو عقب کشیدم.

_یه کوچولو تحمل کن دخترم الان تموم میشه ،
خودت رو سفت بگیر

دستش پیش روی کرد که آخی گفتم و خواستم پامو جمع کنم که کامیار مچ هر دو پام رو گرفت.

_درد میکنه کامیار.....

_دخترم حالا بزار نشونت بدم

دستش رو حرکت داد که با چشمای اشکی گفتم :
نکن درد داره

_میدونی چرا درد میکنه ؟؟؟؟

سکوتتتتتت.....

_بخاطر این درد میکنه چون تو هنوز دختری و
پر دت سالمه ، با برخورد دست من درد میگیره .

باورم نمیشه من.... یعنی.... من.... دخترم ، اره
خودم شنیدم گفت تو هنوز دختری

سیخ تو جام نشستم ، از خوشحالی زیاد نه حرفی
زدم و نه حرکتی کردم .

کامیار لباسام رو تتم کرد و نمیدونم چقدر گذشت
که به خونه برگشتیم.

مسیر مطب تا خونه تو سکوت گذشت ، کامیار
حرف میزد ولی من اینقدر تو بُهت و خوشحالی
بودم که زبونم نمی چرخید .

کامیار: بیا این تاپ و شلوار بپوش
سکوت.....

کامیار: روژان.... خانمی.... داری نگرانم میکنی
؟؟؟

باور نمیکنی ، به مرگ خودم نداشتم لمست کنن ،
تک تکشون رو فرستادم گوشه زندون ، خانمم تو
هنوز هم دست نخورده ای همون فرشته پاک و
معصومی هستی که با لباس سفید به خونه
ام آوردمت

بهم نزدیک شد و ادامه داد : شدی خانم خونه....
روژان.... روژان.... با توهم..... صدام
میشنوی.....

جیغی کشیدم و از گردنش آویزون شدم و شروع کردم پیر پیر کردن.

**_____ کامیاااااار جونى..... وaaaaای..... من دخترم.....
باورم نمیشه.....من پاکم..... من هرزه نشدم.....**

گریه میکردم و میخندیدم. کامیار بیچاره هم خشکش زده بود.

کامیار: دختر نصف جونم کردی ، اروم بگیر

نه نمیشه ، خدااااا جونممممم عاشقتم ،
مخلصتم..... زنگ بزنی

کامیاب: کجا!!!!!!!

غوغا.... زود باش زود باش....

انگشتم رو زدم تو چشمش که آخی گفت و به خودش اومد.

زنگ بزرزرن

دستش رو برد سمت چشمش و شروع کرد مالیدن ،
و غر غر کرد.

_دارم برات.... آخ.... نرمال نیستی ها.....ولی بازم
عزیز می

خم شدم از رو میز گوشیش بردارم که زنگ
خورد هانا بودتماس رو وصل کردم.

هانا :

داداش.....غو غا|||.....نه.....جیغ.....کشتنش...

\غو غا\

از پشت پلکم دیدم مشتی سمتم اومد ، بلافاصله
نشستم و مچ دست فردی که حمله کرد سمتم رو
گرفتم .

_انسان کثیف می کشت ، دختره ی.....

این الان با من بود ؟؟؟؟....

نفس هام به شمارش افتاد.

سر انگشتم رو به آرومی فشار دادم دور مچ
دستش.... لحظه ای بعد بود که صدای شکسته شدن
مچ دستش رو شنیدم.

رو یه زانو نشست و گفت : آی اخه..... آخ.....

چطور ممکنه..... واییییییی.....

عرق سردی یکباره سرتاپام رو گرفت و بی حال شدم.

بدون توجه به بی حالیم تو ذهنم فقط هوداد رو صدا میزد.

قلب دیگه ای تو سینه ام شروع کرد تیپیدن ، چنان خودش رو می کوبید به قلبم که تمام جونم رو کشید و پاهام سست شد.

دو نفر با شنل سفید دو طرفم قرار گرفتن ، چهار نفر دیگه با شنل های طلایی و مشکی کنار اون دوتا قرار گرفتن.

دستم رو بردم سمت قلبم که دست بزرگی روی دستم قرار گرفت.

__ غوغا منظم نفس بکش

با صدای هوداد آروم گرفتم تمام نگرانی ها پر کشید. دستشو آوردم سمت لبم که با حرفی که شنیدم.

پام رو (خیلی آروم) کوبیدم زمین رفتم سمتش....

\هوداد\

قلبم هم زمان هم تو سینه خودم هم تو سینه غوغا
می کوبید.

متحیر به طره های طلایی ملکه ام شدم که از خشم
درخششون بیش از حد شده بود .
خودم رو بهش رسونم و دستم رو پشت دستش قرار
دادم.

گردش خونش آروم شد ، دیگه سلول های تنش در
جنگ باهم نبودن ، با دست کوچیکش دستم رو
گرفت و برد سمت صورتش که صدای فرستاده باز
بلند شد

_تو یه انسانی و هیچ وقت تو دنیای ما جایی
نخواهی داشت ، یا از هوداد جدا میشی ، یا کار
یکیتون رو تموم می کنیم.

دست مشت شدم رو بلند کردم که تو کسری از ثانیه
غوغا رو کنارش دیدم .مثل بچه ای که بی حوصله
لگدی به عروسکش میزنه لگدی حوالش کرد .
دندهاش هم زمان خورد شد.

_ (با درد)ت-.....و.....چطور... این.....آخ.....
ویژگی رو داری ???....

متحیر و بُهت زده نگاهم به غوغا دوختم ، چجوری
بدون دویدن خودشو به سیاه (فرستاده سر زمین
ماه) رسوند .

غوغا: هوداد..... نه..... بابا..... من.....

غوغا: هوداد..... نه..... بابا من به قولی که دادم
عمل میکنم

نبضش گُند شد و با چشمای نیمه باز نگاهم کرد.
قبل اینکه روی زمین بیوفته خودمو بهش رسوندم و
تو بغل گرفتمش.

غوغا: هوداد منو ببر

_ همه چیزم آرام نفس بکش ، تموم شد الان میریم

غوغا: من.... چم... شده....
سه کلمه بیشتر نتونست بگه و بیهوش شد....

«غوغا»

با گرم شدن گونه ام هوشیار شدم.

هوداد : (با داد) صدا هیچکس رو نمیخوام بشنوم ،
هاکان بشمار سه افرادم رو جمع میکنی و میری و
تا پیداشون نکردی برنمیگردی.

هاکان : اوکی داداش ، فقط غوغا بهتر شد خبرم
کنید

با حرفی که هانا زد سیخ نشستم و سرگردون به
دنبال چشم های هزار رنگ هوداد گشتم.
تا دیدمش گریان به سمتش دویدم.
خودمو تو بغلش انداختم و خیره به چشم هاش شدم .
چشمایش از خوشحالی شروع کرد رنگ عوض
کردن
سرش رو بین موهام برد و عمیق بو کشید .

_زندگی یعنی نفس کشیدن بین موها

سرش رو پایین برد و لبش رو به گردنم نزدیک
کرد و لب زد : تن عسلی

هق زدم : تو سه...المی....

_ (با تحکم و جدیت) اگر یه قطره مروارید دیگه از
چشمان سرآزیر بشه.....

غو غا: باشه باش.....ه (با پشت دست اشکام رو
پاک کردم) ولی دعوام نکن ، نزنم

یه دستی بغلم کرد و گفت : از من نترس این آخرین
بار ه که میگم

چشم ارو می گفتم که ادامه داد : حق اعتراض
نداری امشب...

ناخداگاه حرف هانا دوبار تو ذهنم تکرار شد .
(هانا: داداش اگر به خواسته اشون برس...ممکنه
داداش دیگه هیچ وقت نه تو غوغا رو ببینی نه
غو غا تو رو)

_غو غا.... با تو هم.....

اگر از هوداد جدام کنن چی ؟؟؟ نه من یه ثانیه هم
نمیتونم به نبودش فکر کنم.

صورتم رو جلو بردم و رو گونه اش رو بوسیدم.
همین که سرم رو عقب کشیدم قلب هوداد رو تو
قفسه سینم حس کردم که دیوانه وارد میکوبید.
_تو.....

غو غا : هوداد قلبت تو..... سینم می...زنه

روی تخت نشست و منو رو پاش نشوند.

_میدونم قلبم هم زمان هم تو سینه خودم میکوبه هم
تو بدن تو ، آروم ریلکس باش .

غو غا: (نفس زنون) خیل...ی...تند..... میزنه....
آه....

_بخاطر وجود خودته ، تلاپ تلوپ کردن قلبم رو
حس کن با جون و دل..... حسش میکنی دروغین
نیست.

دکمه های پیراهنی که تنم بود رو باز کرد و آروم
رو تخت هلم داد.

همین که خواست کمرم رو نرمی پتو برخورد کنه
گرفتم و وسط کمرم رو بوسید.

با بوسه اش ضربانه قلبم بالا رفت و به زور
صداش زدم که نگاهم کرد و گفت:
ملکه من خیلی ضعیف شده

گفت ملکه من ???

غو غا: تو..... الان..... گفتی..... ملکه... من
خم شد و دو طرف پیراهنم رو کنار زد و زمزمه
کرد : اره ملکه هستی بخش من

ثانیه بعد گرمی سوزانندی رو قفسه سینم نشست
چشمام بسته شد و تو خسله گرمی فرو رفتم.

_واسه بدست آوردنت کل سرزمین ها که کمه کل
دنیا رو نابود میکنم

زبونش رو خیس سه بار پشت سر هم کشید که بین
موهایش چنگ انداختم .
ادامه داد: طعم تنت اکسیر نایاب که متعلق به کیه؟؟
بگو؟؟

یه کم از پوستم رو بین لباش گرفت و مک آرومی
زد
که دستم بی جون شد و ضعف کردم.

_یه.....

غو غا: میخوام پیشته.....بمونم ،
اعتراض....نمیکنم تو.....بهته...رینی

_ادامه نده که کار دستت میدم

پیراهنم رو پایین تخت انداخت و نشست و سرم رو
روی قبلش گذاشت.

یه چیز سرد به لب هام برخورد کرد و بعدش
صدای گرم هوداد که گفت : بخور
یه چیز شیرین وارد دهانم شد.

از مزه اش خوشم اومد و تا آخرش رو خوردم.
با چشم های که ازش تشکر می بارید نگاهش کردم
که گفت : اینم سهم من
تا به خودم پیام لب بالایم رو کشید تو دهنش و
مکید.

وارد دهنم شد و گفت:

(_اینجوری تعجب نکن بالای لبِت پوره موز و
گردو)

یه کم گذشت که سرش عقب کشید و گفت : بگو ??
سوالی که قلقلکم میداد رو پرسیدم : این صدای تو
بود تو دهنم

_اره حالا بزار بخورمش.....گردو و موز که هیچ
خوشمزه ترین غذاها و شیرینی های دنیا پیش لبات
کم میارن

سرش رو جلو آورد باز که گفتم : من چجوری اون
کارها رو کردم ؟ یادمه.... هوداد... من چیکار

کردم.... من دستش رو شکوندم... به خدا فشار
اصلا نیاوردم من.....

_____هیشششششش به هیچی فکر نکن

هق زدم : اگر حرف های هانا به حقیقت پیونده
چی؟؟ اصلا منو ببر ازش معذرت خواهی کنم....
به خدا کاری میکنم که ببخشم و این کُدورت ها از
بین بره ، فقط کاری به من و تو نداشته باشن ، به
خدا.....

پشت سر هم حرف میزد و کنترلی رو زبونم
نداشتم. هودا تکنون شدیدی بهم داد و داد زد : آروم
باششششششش استرس برات سمه

دستاش رو دورم حلقه کرد ، جوری که لختی بالا
تنه ام بخاطر ریزه بودم کامل پوشانده شد.
در اتاق باز شد و استیفن هراسون وارد شد و گفت
: هر چی سریع تر باید.....

با ادامه حرفش هوداد عصبی شد و سفیدی چشماش
شد کاسه خون.....

در اتاق باز شد و استیفن هراسون وارد شد و گفت
: هر چی سریع تر باید غوغا رو بفرستی دنیای
خودش اونم تنهایی ، از طرف سرزمین ماه یه لوح
طلا فرستادن

با ادامه حرفش هوداد عصبی شد و سفید چشماش
شد کاسه خون.....

هوداد : دهنش رو پر خون میکنم!!!! گمشو بیرون
استیفن : غوغا.....

تا دید دارم نگاهش میکنم ، با خوشحالی اومد
نزدیک تخت و دستش رو آورد سمت و گفت :
مهربون خانم چشمت رو باز کردی ، حالت خوبه
؟؟؟؟

دستش نزدیک مو هام متوقف شد.
هر کاری میکرد جلوتر نمیومد ، لب باز کرد حرف
بزنه که نمیدونم چی دید که با ترس گفت :
داداش..... من.....

هوداد: دستت رو عقب بکش ، این دفعه میگذرم
ازت دفعه دیگه سمت مال من بیاد بند بند انگشت
رو خورد میکنم

استیفن: باشه..... موهات داره از اعصابانیت شعله
ور میشه..... الان میرم

هوداد: سریع

عقب عقب رفت و از اتاق با هول زد بیرون .

_دستش چش شد ؟؟؟ چرا جلو نمیومد ؟؟؟؟

نگاهش رو از در گرفت و خیره به لبام گفت : یا لا
غنچه کن

چشمام رو تو حدقه چرخوندم که اشاره به لبم کرد.
حس دورنم داد زد.

از این سالمه و تو بغلشی حس امنیت میکنی ، با
چشم های خندون که خجالت داخلش موج میزد تو
ذهنم گفتم : چشم

(تو ذهنم *

هوداد: نگفته بودی هم میخوردمش ، این خجالت
کشیدنات بزار کنار)

لبام رو غنچه کردم که با حرص تا نزدیکی های
چونم رو کامل تو دهانش کشید و ریکس شروع

کرد با زبونش بازی بین لبم.
با مک محکمش آخی تو دهانش گفتم.

(تو ذهنم *
هوداد: آخ گفتنت هم خوشمزه است. حیف که همیشه
خوردش)

_اخ.... هوداد.... ول کن لبم.... آیی... مردم از
خجالت...

با گرمی دستش وسط گودی کمرم سرم پایین
انداختم و خودمو جمع کردم داخل بغلش و گفتم :
نه....ه....

هوداد : کم ریزه و میزه ای که که خودتو اینجوری
هم جمع میکنی

_میشه دستات برداری ???

هوداد:(با لحن جدی) باید یه چیزی رو بهت بگم

از جدیت تو صداش صاف نشستم و دستم رو
ضربدری جلو تنم گرفتم و گفتم :

هودادی روتو کن اون ور (سرم رو کج کردم و
مظلوم گفتم) هودادی.....

هوداد: دوتا طلبت ، تا من یه تماس میگیرم با میثم
تو هم بیوش

پشتش رو بهم کرد ، که پیراهنم رو برداشتم و پایین
تخت نشستم و سریع شروع کردم بستن دکمه هاش.

هوداد : چی سخته کرده ؟ کی؟ببین ؟

از تو آینه دیدم هوداد از داخل بالکن نگاهی به
داخل اتاق کرد.

وقتی از نبودم مطمئن شد ادامه داد : نباید غوغا
بفهمه که..... میگم نباید بفهمه که بیمارستان...
با به زبون آوردن اسم شخصی که میگفت تو
بیمارستانه جیغ کشیدم و.....

به گوش هام شک داشتم. اره من اشتباهی
شنیدم مادر دلشاه حالش خوبه ؟
با ادامه حرف هوداد بلند شدم و دویدم سمتش.....

هوداد : ببین بهترین دکتر ها رو ببر بالا سرش ،
الان تو آی سی یو هست ؟ چی ؟

__هوداد.....

برگشتم سمتم و گفتم : عزیزم تو برو داخل تا من
بیام

_مادر جونم حالش بده.... تو ای سی یو.....

نفسم برای یه لحظه گرفت و دهانم رو کامل باز
کردم برای بلعیدن یه کم اکسیژن

هوداد : به هیچی فکر نکن ، غوغا با توهم....

_منو ببر..... ببرم پیش مامان د....دلش....اهم....

هوداد: نه ، ببین حال و روزت رو.... عمرن
ببرمت

_هوداد مرگ من..... م.....

دندوناش رو روی هم فشار داد و تو یه حرکت لبش
رو گذاشت رو لبم و گاز محکمی از لبم گرفت .
جیغ کشیدم. از درد اشکم سر آ زیر شد ، همان جور
که لبم زیر دندونش بود غریذ: فقط یکبار دیگه بگی
به مرگ خودم کاری میکنم که بشه کابوس شب و
روزت

_خب..... مامانم.....

سرش عقب کشید و گفت : (با اخم) دستات رو دور
کمرم حلقه کن.

سرخم کرد زبونش رو بیرون آورد و اشکم رو
لیسید و گفت : غوغا..... این غیر ممکنه.....این
یکی دیگه واقعا هیچ جوره تو گتم نمیره...

اینقدر تعجب کرده بود که زیر لب همه اش تکرار
می کرد غیر ممکنه ، میترسیدم سوال کنم عصبی
بشه .

در بیمارستان ماشین رو پاک کرد و همین که دستم
رفت سمت دستگیره در گفت : کتم رو بپوش
چشمی گفتم و با کمکش پوشیدم و پیاده شدم.

هوداد : صبر کن

پیاده شد و در ماشین قفل کرد و کنارم ایستاد.
هم قدم وارد بیمارستان شدیم یه راست رفتم پذیرش.

_سلام.....هخامنش.....

+خانم اسم مریض؟؟؟

_دلشاه.....

+ته راهرو اتاق ۱۰۸ سمت چپ قسمت آی سی یو
دویدم تو راهروه و شماره اتاق هارو نگاه کردم.
105,106....

تا سر بلند کردم چشم تو چشم احسان شدم ، زودتر
از من به خودش اومد و گفت :

احسان: غوغا..... کجا بودی دختر ??? کل تهران
رو دنبال.....

تا نگاهش به پشت سرم افتاد لال شد.

هوداد: اگر استرس به خودت وارد کنی می برمت
خونه و نمی زارم دلشاه رو ببینی

_چشم

جلو رفتم و سلامی کردم .

شیوا: سلام وای غوغا.....

+ میخواد ببینتت برو تو ولی قبلش به حرفام گوش
کن ، من تو رو به عنوان نوه ام نپذیرفتم ، حتی
نقشه قتل رو کشیدم چون داشتی زنم رو دلشاهم

رو ازم می گرفتی جوری که تمام حواسش به تو
بود و بهت محبت میکرد.
ولی الان ازت میخوام ببخشیم و....

دستاش رو باز کرد و یه قدم برداشت سمتم که دکتر
از اتاق اومد بیرون و گفت : آقای هخامنش.... هر
چه زودتر اون دختر رو خبر کنین و اگر نه
خانمتون از شدت ضربان قلب بالا.....

در اتاق رو هل دادم و وارد شدم. خودمو به تخت
رسوندم و دستش رو گرفتم. انگار جریان برق بهم
وصل شد و یه تکونی خوردم ، دیدم که دکتر یه
چیزی تزریق کرد به سُرُم مامان دلشاهم و خیر به
چشماش یه چیزایی گفت که هر چی دکتر گفت
تکرار کرد.

قلبم درد میکنه و غوغا باید تا صبح کنارم باشه
همینا رو میگی و اصرار میکنی

نمیدونم چی شد که گرمای دستای هوداد رو دو
طرف بازوم حس کردم.

هوداد : اون دکتر.....کارلوس در پستی بیمارستان

دوید سمت در اتاق و ادامه داد : از جات تکنون
نخور البته نمیتونی هم.....

دوید سمت در اتاق و ادامه داد : از جات تکنون
نخور البته نمیتونی هم.....

کجا هو داد ؟؟؟

هوداد : از اتاق بیرون نیاااااااا

در اتاق با ضربه باز شد و احسان و بقیه وارد شدند.

با تکنون خوردن انگشت های مادر دلشاه نگاهش کردم.

دختر.....م.....اومدی.....من.....

لبخند دلنشینی مهمون لباش شد و با ذوق گفت:

دیگه....نمیزارم از پیشم بری ، اگر منو میخواد
آقای هخامنش توهم باید بپذیره ، من حکم زن خونه
اش رو دارم باید برای ییار هم که شده بعد این همه
سال رو حرفم حرف نزنه..... من ب.....

به سرفه افتاد و نتوانست ادامه بده خم شدم و هر دو
چشمش رو بوسیدم و گفتم : به خودت فشار نیار
دوست داشتتیه من.... هیسس.... من اینجام....

_اگر قبول نکرد ازش طلاق می گیرم

_چی ؟؟؟ مامان بزرگ تو این سن ؟؟؟ خودت رو
عصبی نکن ، بهت قول میدم از این به بعد هر روز
یا یه روز در میان بهت سر بزنم

پرستار: خانومی باید مادرتون رو ببریم بخش ، تو
قسمت آی سی یو بخاطر این مامان بزرگ دوست
داشتنی یه کم شلوغ شده که مریض ها اعتراض
کردن ، اتاق رو ترک کنید پزشک بیمارش رو
معاینه کنه تا بخش فرستاده بشه.

_عزیز جون منه

دستش رو رها کردم که بین راه محکم تر گرفت و
گفت: نرو..... بیار دستت رو رها کردم ، رفتی و
یک ماه ندیدمت و ذره ذره قلبم به درد اومد

_پشت در هستم جایی نمیرم

همراه شیوا و بقیه رفتیم بیرون.
سنگینی نگاه دو نفر رو هم زمان احساس کردم ،
همین که سر بلند
_ن..... آخ.....

احساس کردم قلبم رو یکی تو مشتش گرفت و فشار
داد.

دستم رو به دیوار گرفتم و خم شدم.

احسان : چت شد دختر ???

چشم هام رو بی اختیار بستم ، صدای قدم های
رو شنیدم و بعد گرمی وجود یه غریبه رو روی
کمرم حس کردم .

شیوا: بابا بزرگ غوغا..... حالش بده انگار ????

+احسان کمرش محکم بگیر نیوفته ، بیارش....

دست احسان رو که رو کمرم بود پس زدم و گفتم :
برو.... اونطرف.....هود....ا...د

احسان: مخالفت نکن به زور سر پایی

دستش رو حلقه کرد دور کمرم که محکم تر پشش
زدم.

کشیده شدم سمتی و فشرده شدم تو آغوش دلچسب
هوداد که این روزا طعمش هر لحظه داشت کلافه
ام می کرد.

پهلوم رو بین دستش گرفت و فشار داد.
با حرص گفت : دستت عقب بکش (زهره
مرادی: 09170426413)

احسان: ازش فاصله بگیر ، ولش کن
غو غا الان دیگه ما رو داره

یه قدم برداشت سمتش که التماس وار گفتم :
خواهش میکنم ، احسان....

هوداد: (با دندون های چفت شده) آقا ااااا

_ آقا احسان کافیه

احسان : ازش فاصله بگیر

هوداد: بهتری؟؟

_ اره ، ولی چرا اینجوری شدم؟؟ من که سالم
درست بود ؟

هوداد: اون آشغال بهت زل زده..... من این اجازه
رو نمیدم به هیچکس که بخواد به صورت نورانی
ملکه ام خیره بشه

_توان دعوا ندارم ، اینو بدون من دیگه نه قصد
فرار دارم نه حتی بهش فکر میکنم ، هر چی گفت
بخاطر من چیزی نگو.

هوداد: اوکی ، بده

_چی رو ؟

هوداد : این لبارو

همین که سرش جلو آورد ، دستم گذاشتم رو لبم و
گفتم : بیمارستانی ها

با صدای پرستار برگشتم عقب و خودم رو به تخت
مادر دلشاهم رسوندم .

پرستار: همراه بیمار

دلشاه: دخترم تا میبینمت حالم خوب میشه

پرستار: ماشا الله اينقدر با دیدن شما حالش خوب شده که فکر کنم دکتر روزگاری همین الان مرخصش کنه

لبخندی زدم و همراه پرستار تخت رو هل دادم سمت بخش جلو رفتیم .
در اتاق باز کردم تخت رو ببریم داخل که دکتر بهمون نزدیک شد و با خوش رویی گفت : سلام خانم هخامنش بهترید ???

_با دیدن دخترم خیلی خوب شدم
دکتر: تمام آزمایش ها نرمال بوده و همین الان میتوانید مرخص بشید

_خدا خیرت بده مادر

دکتر: ممنون من باید برم امید وارم این طرف ها دیگه پیداتون نشه با وجود نوه اتون

در ماشین باز کردم و کمک کردم مادر جون سوار کردن.

هوداد : خب دیگه با اجازتون ما بریم

احسان : ما ؟؟؟؟

هوداد : انشا الله زود خوب بشید

دلشاه: تو این مدت که مواظب غوغا بودی خیلی خیلی ازت ممنونم ولی دیگه میخوام نوه ام پیشم باشه

_ولی مادر جون من پیش هوداد راحت.....

احسان : غوغا تو برمی گردی خونه و.....

هوداد : غوغا با من برمی گرده

جلوی چشم بقیه دستم رو گرفت و کشید به سمت خودش ، با حرفی که مامان بزرگ زد هوداد کنترلش رو از دست داد و حرفی زد که راضی به گفتنش نبودم.....

دلشاه: نوه من با تو جایی نمیاد

هوداد : عصر ها میارم ببینیش

دلشاه: یه پسر غریبه بودی که لطف کردی و از نوه ام مراقبت کردی خیلی هم ازت ممنونم ولی دیگه ازش فاصله بگیر

هوداد : غوغا با من برمی گرده

اینقدر جدیت تو صدایش زیاد بود که به مشخصه
ترسیدم .

احسان: تو دیگه نیاز نیست از غوغا مراقبت کنی
خودم هستم نوکرشم نمی زارم خار هم تو.....

هوداد : همین که گفتم ، بریم

دستمو گرفت که مامان دلشاه گفت : دیگه بسه
دستت رو عقب بکش

_مامان بزرگ من پیش هوداد راحترم قول میدم.....

احسان : تو بیجا کردی که راحت.....

هوداد: تو به چه جرعتی صدات رو غوغا بلند
کردی هااان

یه قدم برداشت سمتش که دستش رو دور کمرم
انداختم و نگران صدایش زدم : هوداد...

+جناب کاسترو من پدر بزرگ غوغا هستم و
خودمم تصمیم میگیرم که باید بیاد خونه خودش

کمرم رو محکم تر چسبید و داد زد : تو رو خودت
اسم پدر بزرگ نزار که بار ها نقشه مرگ غوغا
رو تنظیم کردی

+حرف دهنهت رو بفهم

_دشاه خانم فردا عصر می بینمتون خداحافظ

هنوز قدم اول رو برنداشته بودیم که احسان پرید
جلو هوداد و گفت : دستت رو عقب بکش ، غوغا
یالا میریم خونه

هوداد : (چنان دادی زد که کل ادم های جلو
بیمارستان برگشتن سمتون) زن من جایی نمیااااا
احسان: چی....؟

هوداد: غوغا سوار ماشین شو

چشمی گفتم و جلو چشمای بهت زده احسان در
ماشین باز کردم

با تعجب به غوغا نگاه کردم ، دستمو تو دستش
گرفت و ادامه داد : هوداد میگه یه خطاره ، این
صدا تو ذهنم اذیتم میکنه

دستم رو روی موهاش کشیدم که ادامه داد:
نمیخوام تو ذهنم باشی گمشو نههههه

به خودم فشردمش و با زمزمه ای برگشتیم به
قصر

روی تخت خوابیدم . غوغا هم رفت جلو آینه و
حوله ای برداشت و شروع کرد موهاش خشک
کردن دستامو گذاشتم زیر سرم و بهش خیر شدم.
پاهای کوتاه و سفیدش کاری با دلم میکرد که زبونم
عاجز برای توصیفش.

دستای کوچولوش ازش یه فرشته ناز ساخته بود که
هر بار با تکیه دادن دستش انگار داره عشوهِ
میاد در صورتی که اصلاً اینجوری نبود .

از تو آینه متوجه نگاهم شد و بالبلخنده گفت : اخمو

__جان

غوغا: چقدر برات مهمم؟

__من بگم باعث میشه نظرت در مورد من فرق کنه
؟!؟

غوغا: بهم بگو

__بهت حق نمی دم که دوستم نداشته باشی این رو
همیشه یادت باشه ، هر وقت که یه چیزایی رو حس
کردم بهت میگم

غوغا: باشه ولی بگو کی برمیگردیم من دانشگاه
دارم

__هر وقت که من بخوام

موهایش رو جمع کرد و انداخت طرف راست شونه
اش و گفت : هوداد میشه بهم بگی اون زمزمه های
تو ذهنم از کجا ؟؟؟؟!؟ توسط کی گفته میشه؟!؟

سکوت کردم که برگشت سمتم و نگران اومد سمتم
غوغا : هوداد چرا اینجوری شدی ؟

روی تخت کنار دستم نشست و دستش رو گذاشت
رو پیشونیم ، از نگرانیش غرق لذت شدم .

غوغا : هوداد چشمت قرمز شده

پلک زدم تا نیازم رو پس بزنم ، حالا که غوغا
کنارم آرام و دیگه پر خاش نمیکنه نمیخوام ازم
بترس ،

دستش رو روی موهام کشید و گفت : هودادی
چت شده ؟!؟

خم شد روی صورتم و پیشونیم رو بوسید ، از
گرمی لبش مست شدم و لبم رو بی طاقت زیر چانه
اش گذاشتم و زبونم رو روی خط چونه اش کشیدم .

غو غا : وایی قلقلکم شد نکن

با وایی گفتنش نیاز من بیشتر شد و قلبم شروع کرد
تند تپیدن ، دستش رو گذاشت رو قلبم و گفت :
گردش خونت رو حس میکنم هوداد ، تو الان نیاز
جنسی داری

چشمایش رو بست ، باورم نمیشد غوغا چی به سرش
اومد که گردش خون من داره حس میکنه ، مژه اش
لرزیدن و شروع کرد تابیدن (مثل موهای
هوداد).....

دستش رو روی قفسه سینه ام گذاشت و نفس زنون
گفت : بدنم بی جون شده ، انگار کلی کار کردم و
خسته ام

بی حال تر افتاد روم و ادامه داد: بغلم کن سردمه

دستمو پشت گردنش گذاشتم و سر انگشام رو روی
سر شونه لختش کشیدم .

غوغا: پتو بکش روم

با انگشت اشارم ضربه ارومی رو بینیش زدم و
گفتم : امروز زیادی باهام مهربون شدی ،
نمیترسی سکه کنم ؟!؟

غوغا: اوخی ، چرا سکه کنی ؟!؟

هوداد: چون تو زیادی امروز شگفت زدم کردی

غوغا : میدونم سکه نمیکنی

هوداد: انوقت از کجا ؟!؟

غوغا : چون یه انسان عادی نیستی ، من لالا

دوس

چشمایش رو بست و ادامه داد : حرف بی حرف ،
بیدار شدم برات با رسم شکل نشون میدم که چرا
سکه نمی کنی

سکوت کردم و یه دور برگردونم زدم و به تمام
اتفاق های این مدت فکر کردم . غوغا با این که

سنش کم ولی رفتاراش خانومانه است و با نفس کشیدنش هر مردی رو به سمت خودش میکشونه، فردا باید آزمایشی که طبیب ازش حرف میزد رو انجام بده ولی ترسم برای اینکه نکنه بلایی به سرش اومده باشه.

غو غا ثانیه به ثانیه که میگذره بیشتر و بیشتر به این مرداب خطر ناک کشیده میشه ، مردابی که آدماش برای به دست گرفتن سلطنت من همه کار می کنند ، باید یه نگهبان براش بزارم .

باید مثل گذشته پروانه محافظ رو احضار کنم ، تا کارش رو ادامه بده .
هانا بدون در زدن ، در اتاق باز کرد و بالای سر غو غا اومد.

هانا : وای من فداش بشم ، دلم براش یه ذره شده بود ، آخ آخ

دستشو برد سمت گونه غو غا که با دست به پشت دستش زدم.

هانا : آیی چیکار میکنی داداد..... داداش تو؟! اینجا چیکار میکنی؟!؟

غوغا : بابا.... از خواب من نرو

باید ببینم چه خوابی میبینی که اینقدر آشفته اش کرده
؟!؟ ، لب ام رو گذاشتم رو شاه رگ عصب گردنش
و به ذهنش نفوذ کردم . پدر غوغا کناری ایستاده
بود و بالحنِ مهربونی که تا به حال از یه مرد
نشنیده بودم برای دختر احساساتیش صحبت می
کرد.

دخترم منو ببخش که خیلی چیزا رو ازت پنهان
کردم ، دیر یا زود میفهمی چرا من بهت گفتم
هوداد بهترین برای تو

غوغا : بابا من دیگه دختر خوبی شدم مگه نه ،
دیگه از دستم عصبی نیستی ؟!؟

تو دختر گل منی ، هوداد اینقدر دوستت داره که
هیچ انسانی روی کره زمین چنین عشقی بهت
نخواهد داشت ، مراقبش باش اون پسر دست تو
امانت

غوغا : یعنی چه ؟!؟ بابا

مراقبش باش وحشت نکن ، نزار اذیت بشه همون
که اون پشتت

عقب عقب رفت و میان مه ها غیب شد ، این مرد
از کجا من رو میشناسه؟!؟! اصلا چجوری از
وجود من با خبره؟!؟!

با صدای گریه آروم ریزه خانم سرم رو عقب
کشیدم ، و از ذهنش بیرون اومدم که در اتاق به
صدا در اومد.

_سرورم طبیب هستم

غو غا رو تکون دادم بیدار شد ، نشوندمش رو تخت
یه کم که آروم شد ، پتو رو روی شونه اش انداختم
و اجازه ورود به طبیب دادم .

طبیب: بانو براق دهانتون رو جمع کنید و بعد یه
کمش رو روی این شاخه بریزید
غو غا: هوداد من

دستم رو گذاشتم پشت کمرش و به چوبی که دست
طبیب بود اشاره کردم ، نمونه برای که تموم شد
گفتم: جوابش الان چیه؟!؟!

طبیب: سرورم پنج روز دیگه ماه کامل میشه بعد به
شما جواب خواهم داد

غو غا : هوداد برگردیم ، خواهش میکنم همین الان
هوداد : هنوز که شرط من در قابل بیرون اومدم از
حموم انجام نشد

غو غا : بریم خونه اونجا شرطت قبول میکنم
هوداد : بیا بغلم تا بریم

از تخت اومد پایین و از گردنم آویزون شد ، دو
دستی کمرش رو گرفتم و با زمزمه ای مثل همیشه
به خونه برگشتیم.

گذاشتمش روی میز ناهار خوری و خم شدم
روش

غو غا: خب دیگه منم برم آماده بشم برای

_برای چی !!؟

غو غا : خب برم دانشگاه دیگه ، راستی بعدش
میخوام برم پیش روزان

هوداد : باهم دیگه میریم ، هم من با شوهرش آشنا
میشم هم تو دوستت میبینی

خیره به چشمام گفت :میخوام یه اعترافی کنم !

منتظر نگاهش کردم . بلند شد و نشست ، یه هو از
رو میز پرید پایین و بدو بدو به سمت اتاقمون رفت.

غوغا : جناب آقای کاسترو فاصله هارو رعایت کن
شما نامحرم می باشید

سکوت کردم و به حرف بی پایه و اساسش خندیم .
غوغا حق اینکه بخواد برای من فاصله تعیین کنه
نداشت.

هر روز و هرشب تو بغلم بود بعد میگه فاصله ها
رعایت کن

از دست این دختر
یه لیوان آب خوردم و به هاکان زنگ زدم که امشب
با بچه ها بیاین اینجا ، یه کارایی باید جلو جلو انجام
بدم و اگر نه ممکنه غوغا رو برای همیشه از دست
بدم

گوشیم رو گذاشتم رو میز و رفتم سمت اتاق که
صداش رو شنیدم .

غوغا : یعنی من باید با هوداد مثل شوهر برخورد
کنم آخه نمیشه که ! اون یه مرد غریب است ،
درسته خیلی وقت کلا با همیم ولی باز نمیشه اون
به من نامحرم ، دیشب هم بخاطر اینکه عصبی

نشه مخالفتی نکردم تو بغلش خوابیدم ، ولی خیلی
حس خوبی داشتم تا صبح راحت خوابیدم
دلم میخواست روی بازو های گندش دست بکشم
....

وای غوغا خجالت بکش غوغا ... خاک تو سرت
... خودتو جمع کن ...

در اتاق رو باز کردم و گفتم : خجالت نداره ، بعدشم
من آقایتم دیگه

از رو صندلی میز ارایشی بلند شد و رفت سمت
کمد همون جور که مانتوی لیمویی رنگش رو
بیرون می کشید گفت : زنگ زدم کلاس ساعت
هشت شروع میشه الان هم که هفت ، آماده بشم
میرسونیم ؟!؟

_اره می رسونمت

مانتوش و مقنعه اش رو پوشید و کیفش رو برداشت
حوله رو باز کردم و رهانش کردم افتاد روی زمین
همونجور لخت در کمد باز کردم که صدای جیغ
غوغا بلند شد

غو غا : وای لخت به خداااا لخت
دوید سمت در که با سر رفت تو در ، نگران رفتم
سمتش که دست پاچه بلند شد و از اتاق زد
بیرون.

غو غا : نیا نیا جلو لباس بپوشششش ...
شورت و شلوارم رو پوشیدم و زیر لب گفتم : فایده
نداره باید یه کاری کنم تا جدی جدی بفهمه محرمتر
از من برای اون و محرمتر از اون برای من وجود
نداره

تیشرت ام هم پوشیدم و با برداشتن کلید از خونه
زدم بیرون .
رفتم پارکینگ ، غوغا کنار ماشین ایستاده بود.
سوار ماشین شدم و خم شدم رو صندلی و در رو
براش باز کردم . سوار شد و ممنون زیر لبی گفت
:

غو غا : هوداد

سکوت کردم که ادامه داد : اگر ناراحتت کردم
بخشید ، خب من وقتی دیدم لباس تنت نیست
بع....ی....

بعدی نداره . همین امروز یه کاری میکنم که از دیدنم خجالت نکشی

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد ، جلو دانشگاه ترمز کردم . با اخم به جلو خیره شدم و گفتم : بعد کلاس میام دنبالت آماده باش
غوغا : چشم

از ماشین پیاده شد و رفت سمت در وردی دانشگاه بین راه ایستاد و دستشو برام تگون داد .
با لبخند جوابش رو دادم که خشک شد سر جاش و با بهت نگاهم کرد

یه موتوری با سرت از سمت مخالف اومد سمت غوغا و پسری که پشت نشسته بود خم شد سمت کیف غوغا و
.....

با دیدن صحنه رو به روم به کلمه واقعی زبونم بند اومد

پسره خم شد و کیف غوغا رو گرفت و کشید سمت خودش ولی غوغا کیف رو رها نکرد و همونطور که دسته کیف رو در دست داشت یه قدم آهسته به عقب برداشت.

پسر با ضرب پرتاب شد سمت چپ جوی کنار

آبر پیاده

کل دانشجو های دانشگاه کنار در وردی ایستاده
بودن و غوغا رو نگاه میکردن .

راننده موتور دور زد و با سرعت برگشت و یه
دستش رو مشت کرد و

تو چشم بهم زدنی به غوغا رسیدم و یه دستمو
دور کمر غوغا انداختم و هم زمان با خودم یه قدم
به عقب بردم و مشت پسر رو یه دستی گرفتم .
میشکنم دستی رو که رو الماس زندگیم بلند بشه ، به
سر انگشت هاش فشاری آوردم که پنج انگشتش به
همراه مچ دستش شکست

« غوغا »

صدای خورد شدن استخوان دستش رو شنیدم .
دستمو گذاشتم رو دست هوداد که دور کمرم حلقه
شده بود .

(مثل همیشه با صدای آروم) گفتم : ولش کن هوداد
من خوبم

دستش رو رها کرد و کنار شقه ام رو بوسید .
هیییییییی وای تو خیابان هم از این کاراش دست بر
نمی داره .

هوداد : کارای من درسته ، تو بگو حالت خوبه ؟

_اهوم خوبم

اشاره به اطراف کردم و ادامه دادم : زشت ممکنه
یکی ببینه

انگشت اشارش رو گذاشت کنار چونه ام و سرم رو
سمت دانشگاه مایل کرد .

با دیدن جمعیت رو به روم ، سرم رو انداختم پایین
لعنت به من که خجالتیم

هوداد : به خودت فحش نده ، لعنت به اینا که باعث
شدن ریزه خانم خجالت بکشه

غوغا : از دست تو

چرخیدم سمتش که گفت : (با فک منقبض شده)
سوال نپرس و حرکت کن

_هو..دادی....چشمات ...

هوداد : هیچی نپرس هیچی

رنگ چشماش نارنجی براق شده بود و این تغییر
رنگ ترس به دلم انداخت .

هوداد : چی یعنی ممکنه غوغا رو برای همیشه
از دست بدم الان هر دمون میایم
سوار ماشین شدیم و حرکت کرد

چندبار پشت سر هم داد زد
چشماش

چشماش از هر وقتی ترسناک تر شده بود ، دستش
رو مشت کرد و زد رو داشبرد که کالا پودر شد
جیغ زدم و پاهامو رو صندلی جمع کردم.

هوداد: غوغا مال منه ، سهم منه ، سهـــــــــــــــــــــــــم
مننننننننن

کف دستش رو کوبید رو دنده و ادامه داد : نلرز
نلرززرزرز

چندتا نفس عمیق کشیدم تا از لرزش بدنم کم
بشه

هوداد : نمی تونم ، اصلا نمیشه

پیچید تو کوچه و بایه تیک آف پشت ماشین رو نیم
دایره چرخوند .

از طرف راست ماشین پرت شدم تو بغلش ،

پاشو یه ضرب گذاشت رو ترمز و یه دستش رو
گذاشت رو سرم و یه دستی ماشین رو یه گوشه
پارک کرد .

هوداد : نلرز تموم شد

کمرم رو گرفت و رو به رو خودش نشوندم ، باسنم
رو رانش گذاشت و هر دو پام هم دو طرف
کمرش،

هوداد : نگام کن

آب دهانم رو به زور قروت دادم و نگاهش کردم .
باید آرومش کنم ، صورت قرمز و عصبیش حالم
رو خراب می کرد.

هوداد: من آرومم الان که سرجات نشستی آروم
ارومم

_هودا.....

وایییییییی.....

چشمام از این گشادتر نمی شد ، صدای هوداد
رو تو ذهنم شنیدم .

+بزار آروم بشم ، دلیل خوردنت لبِت که کامل گرد شد وقتی گفתי هو

چشمام رو بستم .

لبم رو محکم رو هم فشار دادم ،میوسید و زبون میزد یه کم گذشت نُک زبونش رو روی خط وسط لبم کشید .

+هر چقدر میخوای محکم نگه دار لبِت رو

از گرمی لبش نمیدونم چی شد . لبم شل شد و به راحتی زبونش رو داخل دهانم فرستاد.

اینکه ببوسم رو دوست داشتم ولی هوداد بهم نا محرم و این محرم نبودنمون بهم حس بدی میداد . ولی از حمایت هاش غرق لذت میشم ، من این حس خوش رو دوست دارم .

دستش رو از روی کمرم سر داد سمت پام و چنگ اندخت به رانم .

اخی گفتم ، که سرش رو عقب کشید و آروم گفت : چرا طعم لبِت تکراری نمیشه ؟

با سوالی که کرد اخم هام رو تو هم کشیدم و گفتم : خیلی دلت میخواد تکراری بشه ؟

زبونش رو روی لبم کشید و باز سرش عقب برد و
گفت : حرص خوردنت اصلا قشنگ نیست
فقط.....

به اینجای حرفش که رسید مکث کرد و دوبار ادامه
داد : فقط..... خوشمزه است

یه جوری گفت خوشمزه خنده ام گرفت و با صدای
بلند خندیدم که گفت : ای جان نمیخوای
چشمات باز کنی ؟

سری تکون دادم و گفتم : نه

با تئن صدای عصبی داد زد : چشمات باز کننننن
ببین چه کاری کردیییی؟

تا چشم باز کردم ، و ااااای این غیر واقعیه
باورم نمیشه ، من من.....

از خوش حالی جیغ کشیدم و بالا و پایین پریدم .
مغزم هنگ کرد و نمی تونستم رفتارم رو کنترل
کنم مثل اون موقع ها که بابام برام لواشک
میگرفت ذوق میکردم ، گونه اش میبوسیدم و گاز
میگرفتم .

گونه هوداد گاز گرفتم و دو دستم رو گذاشتم دو

طرف صورتش و دوتا ماچ محکم از گونه هاش
گرفتم .

هوداد : غوغ.....

غو غا: هوداد ،هوداد دددد، هوداد ،هوداد
 هوداد

هوداد : من که نزدیکتم چرا داد میزنی و هی اسمم صدا
.....

غوغا : وایاای هودادی خیلی خیلی خوش حالم کردی وایاای

سرم رو تو گردنش قایم کردم و باز جیغ خفه ای کشیدم.

هوداد : تولدت مبارک اارک ریزه

با جیغ گفتم : هوداد تو مثل سیب زمینی لب گلی
میمونی ، اصلا شبیهه زردآلویی که هم سفید هم زرد
هم موقع اعصابانیت یه کوچولو قرمز میشه
والای خداااااا جونممممم

هوداد : نگاہ کن دارن بہت میخندہ

روژان : تولدت مبارک خواهریه خول و چل
مننننن که تا خوشحال میشی قاطی میکنی

با دیدن روژان دویدم سمتش و بغلش کردم سر
صورت‌م می‌وسید و می‌گفت : آخ آخ دلم برات

غو غا : منم لحظه شماری میگردم ببینمتت

هانا : هوایی منم هستما

هانا حرصی کشیدم تو بغلش و با اخم گوشه لبم
بوسید و گفت : غوغا فقط عزیزه منه

دوبار لبش آورد بیوسم که هوداد از پشت بهم
چسبیدم وبه سمت میز کشیدم.

هانا : هودادددددد بزار دلم بر اش...!

هوداد : نمیدم

روژان :این بحث ها بزارید کنار . غوغا کیکت رو فوت کن ، اول یه آرزو کن

آرزوی من خوشبختی همه و خوش حال بودنشونه
سرم رو بردم جلو و با شمارش بچه ها کیک رو
فوت کردم .

سه....

دو.....

یک.....

هوووو ففففف.....

شعم ها خاموش شد. تبریک گفتن ها شروع شد و بهم کادو دادن ، دیمن و استیفن هم نتونسته بودن بیان چون هوداد یه مأموریت انداخته بود گردونشون.

هانا بهم یه ست وسایل آرایشی مارک داد. روزان هم یه دستبند ظریف ، فقط کادو هوداد موند بود.

روزان : خب خب بقیه اش بزارید برای بعد ، الان باید اصل کاری کادو بده

هوداد: کادو من بمونه بعد ، حالا شما برین داخل خونه تا من و کامیار هم غذا هارو بیاریم

روزان : کامیار کیف من از داخل ماشین بیار

رفتیم داخل خونه و کنار هم رو زمین نشستیم .

روزان : غوغا تو نبودت کلی با هانا رفتیم بیرون جات خالی

هانا : حالا فردا پس فردا هم سه تایی میریم

_روژان خواهری

روژان : جان خواهری

_خوش حالم که باز شدی همون روژان ، فقط بعد
میخوام بهم یه چیزایی رو بگی

روژان : چیزی نیست که هانا ندونه

_یعنی درمورد کامیار

روژان : اره

هانا : واقعا متأسفم

_رابطتتون الان چطوره ؟!؟

روژان : هیچی بدتر شده که بهتر نشد. اتاق هامون
جداست ، مثل دو هم خونه میبینم داره زجر میکشه
و به من که زنشم نیاز داره ولی نمی تونم .

هر بار میام دلم باهاش صاف کنم ، صحنه های اون
شب لعنتی میاد جلو چشمم

بهم نزدیکتر شد و سرش رو روی شونه ام گذاشت
و ادامه داد : یه شب خواب بودم یادم رفته بود در

اتاق قفل کنم . کامیار اومد تو اتاق و پیشونیم رو
بوسید و گفت : هر چقدر هم نزاری بهت نزدیک
بشم تحمل میکنم ، من باز برت می گردونم پیش
خودم اگر زمان به عقب بر می گشت هیچ وقت
اون کار رو نمی کردم غوغا گریه کرد به قرآن
گریه کرد .

با حق حق ادامه داد : هر..... ک....اری کر...دم
نتونستم چشم باز کنم .

پری شب اومد بالا سرم این حرف ها رو زد ، به
خدا من عاشقش بودم و هستم فقط دلم باهاش صاف
نمیشه

میبینم شب ها خواب نداره و داره آب میشه ولی قلبم
نمیزاره ، غوغا دارم آتیش میگیرم دیگه نمی کشم
این یک سالی که گذشت هر روزش برام درد
آور بوده الان هم بدون اینکه بدونه یه کاری
کردم .

گونه اش رو بوسیدم و گفتم : خواهریم خودت
ناراحت نکن همه چی درست میشه ، بگو چیکار
کردی ؟

یه کم ناراحت بوده رفته دادخواست طلاق داد با
حرف هم میشه حلش کرد

ادامه حرف هوداد گفتم : کامیار به خدا روژان
هنوز برگه هارو امضا نکرده

روژان از پشت سرم در اومد و گفت : من طلاق
میخوام و سر تصمیم هم هستم

کامیار خیلی خونسرد عقب رفت و داد زد : یه ماه
به حال خودت رهاش کردم فکر کردی چه خبر؟؟
آماده شو میریم خونه

روژان : من باتو جایی نمیام
نزدیکتر رفت و دست های کامیار رو گرفت و
ادامه داد: منم نمی خواستم اینجوری بشه ولی نمی
تونم به خدا نمی تونم...

دستش رو عقب کشید و کشیده ای تو صورت
روژان زد و دستش رو کشید از خونه رفت بیرون.
دویدم برم دنبالشون که هوداد بین راه جلوم رو
گرفت.

هوداد: کجا ???

غوغا: میرم دنبال روژان میترسم بالایی سرش
بیاره

هوداد: نترس کاریش نداره

غوغا: از کجا میدونی؟

هوداد: بیا بغلم تا بهت بگم
دو دستم رو گذاشتم رو شونه اش و گفتم: بگو حالا

یه کم خم شد و دو دستش رو دور زانو هام حلقه
کرد و بلندم کرد و گفت: چون ذهنش رو خوندم.
روی مو هام رو بوسید و ادامه داد: بریم اتاق تا تو
به قولی که دادی عمل کنی

گیج گفتم: چی قولی؟

هوداد: حالا بریم اتاق عملی نشونت میدم

در اتاق با پا بست و گذاشتم رو تخت و سرخوش
گفت: خب حالا بریم سر چیزای خوشمزه دقیقا
همون چیزی که من میخوام

یه هو.....

با حرکتی که کرد.....

نهههه.....

سرش رو وارد یقه پیراهنم کرد و بوسه خیزی
رو قفسه سینم نشوند .

هوداد : خوشمزه و آبدار

سر هوداد رو کنار زدم و رو تخت نشستم.
بلند شدم و کنار میز آرایشی ایستادم.
چیزی نگذشت که گرمای تن هوداد رو پشت سرم
حس کردم.

_ هوداد میخوام یه کاری کنم ولی....

هوداد: ولی چی ؟

_ میترسم از عکس العملت

انگشتاش رو بین مو هام کشید و مو هام رو جمع کرد
بالای سرم نگهش داشت و پشت گردنم رو بوسید .
همین که سرش رو عقب برد. برگشتم و کنار لبش
رو بوسیدم و به سرعت از اتاق زدم بیرون.

من الان چیکار کردم ؟؟؟ هوداد رو بوسیدم!!!!
گرمای بدنش با این همه فاصله از اتاق تا اینجا
حس میکنم. خدایا چرا قلبم یه جوری میزنه ؟
ضربان قلبم اینقدر تنده که به نفس نفس افتادم.

چرا حس میکنم اون بوسه روح و روانم رو نوازش
کرد...!!

هوداد : اون قلب تو سینه ات با تپش هاش داره یه
چیزی رو خیلی رک بهت میگه ??

غوغا: چ...ی رو ???

هوداد : بوسه باران کردنش توسط من

غوغا : نه نه تو نامحرم منی.... من به کل اشتباه
کردم

سریع وارد اتاق هانا شدم و روی تخت کنارش
خوابیدم.

هانا : حالت خوبه ???

غوغا : یه امشب اینجا بخوابم خواهش میکنم

هانا: باشه راحت باش ، هر وقتی خواستی بهم
بگو

غوغا : شبت بخیر اجی

هانا : میخوای کاری کنم به ثانیه نکشه خوابت ببره
??

غو غا: اره

کف دستش رو روی خال کوبی مچ دستش کشید و
خم شد و یه چیزی گفت که درست نشنیدم و لحظه
ای بعدبه خواب رفتم.....

«هوداد»

هانا از اتاقش اومد بیرون و گفت : داداش خوابش
خیلی عمیق می.....

_خودم میدونم

وارد اتاق شدم و بغلش کردم و به داخل حیاط رفتم.
روی شاخه درختی که قبلا ترتیش رو داده بودم .
با چوب ، برگ و نرخ ابریشم یه تخت نرم آماده
کردم . میخواستم بیارمش اینجا و کادو تولد
۱۵ سالگیش رو یه جور خاص بهش بدم . ولی
بخاطر هیجان زیاد و شکی که تو قلب مهربونش
بخاطر حس دوست داشتن من بود گیج شد و از
دستم فرار کرد .

رو کمر خوابوندمش و پیراهن و شلوارش رو در
آوردم لباس های خودمم از تنم خارج کردم و تو
بغل گرفتمش.

آخیششششش..... او مممممممم بوی زندگی میده...
بوی آرامش....

خیره به ملکه بلوریم شدم.
کسی که زمان و مکان رو برام بی معنی می کرد
جوری که به گذشت زمان توجه ایی نمی کردم.
پتو رو کشیدم روی هردومون که
اینا نمی خوان دست بردارند. پس منم به روش
خودم انجامش میدم....

صدای یکی از محافظ های شبم بلند شد.

+تمام بزرگان جمع شدن و جلسه ای برپا کردن بدون اینکه به شما اطلاع بدن

میتونی بری

این جلسه برای همشون گرون تموم میشه ، الان فقط غوغا و آرامشی که کنارش دارم مهمه نه چیز دیگه ایی.....

سرم رو داخل گردن لختش بردم و به خواب عمیقی
فرو رفتم.....

«کامیار»

روژان : ولم کن ، با توهم ولم کن

خفه شووووووووووووووووووووو به خداوندی
خدا چنان بلایی به سرت بیارم که هیچ وقت یادت
نره

روژان: فردا که برگه های طلاق ام....

با پشت دست تو دهنش کوبیدم.

خفه شو ، خفه شو ، لال مونی بگیر ، به همین
خیال باش که طلاق بدم

در رو قفل کردم و به سمتش برگشتم ، وارد
آشپز خونه شد که داد زدم : گمشو بیا اینجا بشین

روژان : کر نیستم حرف بزنی آروم هم می شنوم

نه مثل اینکه هر چی اعصابم رو کنترل کنم به
جایی نخواهم رسید.

خودت خواستی روژان بلند شدم و رفتم داخل آشپز
خونه پشت بهم ایستاده بود.

شالش رو کشیدم و وسط آشپز خونه انداختم.

جنگ انداختم و موهایش رو دور دستم پیچیدم و از
پشت بهش چسبیدم .

که طلاق میخوای ؟ که میری برای من دادگاه و درخواست طلاق میدی ؟؟

روژان : آخ.... موهام رو ول کن ، اره میرم حالم ازت بهم میخوره

اون چهار کلمه آخرش کافی بود تا من رو کنه دیونه روانی ، کشون کشون بردمش وسط حال و دور و ورم رو نگاه کردم .

چیزی که میخواستم رو دیدم ، بایه جهش خودم رو به کابل تلویزیون رسوندم و کابل رو دور دستم پیچیدم و بالای سری روژان ایستادم .

روژان:(با حق حق) چی.....ک....ار میخوای کنی ؟

دستم رو بالا بردم و شروع به زدنش کردم. از زانو به پایین رو نشونه گرفته ام و تمام ضرباتم رو فقط روی زانوش فرود میوردم . جیغ کشید و خودش رو عقب کشید.

برای اولین بار داد زدم : اینقدر می زنمت که اسم طلاق از ذهنت پاک بشه

رهاش کردم و به سمت اتاقش رفتم. در کمدش رو باز کردم و تمام لباس هاشو برداشتم

و تو اتاق خودم بردم.
در اتاقش رو قفل کردم و با صدای بلندی گفتم : این
رفتارهای بچه گونه ات رو کنار میزاری.
مثل زن خونه دار بلند میشی غذا درست میکنی
، از همین امروز شب و روز تو اتاق منی
فهمیدییییی؟؟؟؟

همه چی این خونه تغییر میکنه ، خودت با رفتارات
اینو خواستی.

عقب گرد کردم و با همون لباس ها رفتم داخل
حمام و زیر دوش ایستادم ، آب خنک رو باز
کردم.....

لخت از حمام زدم بیرون که صدای روژان رو
شنیدم :

مامان کافیه ، مگه خوب بودن من براتون مهمه ؟؟؟

یه شلوارک و رکابی پوشیدم و وارد حال شدم .
بغلش کردم و بردمش اتاقم.....

جای زن پیش شوهرشه همون موقعه که می
خواست اتاقش جدا کنه باید قلم جفت دستاش رو
میشکوندم. تا به اینجا ختم نشه یه کم که آروم شد
باید تمام واقعیت رو بهش بگم ، روژان از من تو

ذهنش یه آدم کثیف ساخته ، باید بشه همونی که من
میخوام.....

* غوغا *

از گرمای دورم غرق لذت شدم.
سرم رو بیشتر مالیدم به یه چیزی که گرما بیشتر
شد .

صدای هانا رو میون خواب و بیداری شنیدم :
داداش غوغا.....

هوداد : غوغا رو بگیر ، مامان مراقبش باش
همین که خواستم چشم باز کنم صدای هوداد که منو
مخاطب داد بلند شد : نترس نمیزارم به خواسته اش
برسه ، فشار ب خودت نیار تا من نخواهم چشمت
باز همیشه

بوسه ای رو پیشونیم نشوند و یه هو پرت شدم
سمتی و.....

نهههههههههههه.....

از حموم در اومدم و یه تاپ شلوار پوشیدم حوله
رو دور مو هام پیچیدم و کنار هوداد نشستم .

هوداد: برو بخواب

چرا گرفته ای ؟ بهم بگو ؟

هوداد : گفتم برو بخواب

دستم رو گذاشتم رو بازوش که داد زد : برو
بتمررررررگ

توقع نداشتم سرم داد بزنه ، فکر می کردم دیگه اخم
کردنش تموم شده ، دیگه کمتر از گل بهم نمیگه
ولی اشتباه می کردم.

دو دستم رو گذاشتم رو قرص صورتتم و بلند شدم
دویدم سمت اتاق خواب.....

/روژان/

دلم برای تو بغل گرفتن کامیار و از عشق گفتن
هاش تنگ شده.

چقدر دلش میخواد لمسم کنه که طاقتش به سر او مده
و غیر مستقیم بهم میگه با تمام وجودم وجوت رو
میخوام .

راهم رو کج کردم و با قدم های اروم وارد اتاق
 شدم و رو تخت خوابیدم.

میخوامش اره میخوامش اونم همین امشب نمی دونم

چقدر به در خیره شدم که کامیار با صورت
ناراحت و وا رفته وارد شد.

کامیار: چی میشد میومد و بغل خودم می خوابید ؟
سرش رو تکون داد و حرصی حوله رو از تنش
جدا کرد که سریع دستم رو گذاشتم رو چشمم و جیغ
کوتاهی کشیدم.

کامیار: روژان.... تو.....

_اره منم ، یه چی بیوش

کامیار: دِ نه دیگه الان میخوام به مراد دلم برسم

_چی ؟؟؟؟

سکوت....

منتظر جوابم از طرفش بودم که سوختم.
یه چیز داغ باسنم رو نوازش کرد. از پشت بهم
چسبید ،

دستاش رو سینم محکم کرد و با صدای بمبی گفت:
آخ... آخ.... داشتم برای بدنت جون میدادمااا
موش خودش اومد تو قفس تا خوراک خوشمزه
گربه نره بشه

(با تشریح) کامیابی

کامیاب: جوووووووون

کامپ...

کامیار: عزیزم بزار شروع کنم خوردنت اون موقع

بگو کامیار

ولم كن الان ميرم اون دنيا ، نميتونم نفس بکشم

کامیار: بهم اجازه بده ، بزار عشق بازیمون جون

بگیر ۵

دو دستش رو نزدیک گردنم کرد و از پشت سرش

رو به گردنم چسبوندن و گفت : میخوام از خود بی

خودت کنم که اصلا هیچ دردی رو حس نکنی

دستش پشت کمرم نشست و ایسی به گردنم زد .

الان موقع گفتنش بود ؟ نبود یعنی ؟

کامیاب: پسم نزن کہ.....

نذاشتم ادامه حرفش رو بزنه و برگشتم سمتش و

بوسه خیزی رو بازوش نشوندم و گفتم: (با حس)

عاشقتم میخوامت

پاش رو بین پام جا داد و.....

* غوغا *

غرق خواب بودم که بوسه های داغی روی پوست
لختم نشست و تا مغز و استخونم رو سوخت.
اولش فکر کردم که دارم خواب میبینم ، ولی.....
والای.....

همین که خواستم بلند بشم دست داغی رو باسنم
نشست. (زهرا مرادی: 09170426413)

هوداد: آروم بگیر

دستم رو روی چشم کشیدم و به زور پلک زدم.
_هودادی چیکار میکنی....؟؟؟

هوداد: دست به چیزی می کشم که مال خودمه ، یه
کم کمرت بلند کن.

_چی؟؟؟

نگاهم به دستاش افتاد که رو پایین تنه ی بدون
پوششم بود .

پتو رو روی خودم کشیدم و بالرز گفتم : چیکار
میکنی هوداد ؟؟؟؟ شلوارم رو بهم بده

هوداد: اون بی شرف منو تهدید میکنه به سیخ میکشمش ، پتو رو بندازه اونطرف ؟ باتو هستم

برو بیرون یادم نرفته سرم داد زدی؟؟ الان هم
این کارت؟؟؟! معلوم چته؟؟؟

سرش رو تکون داد و یه چیزی زیر لب گفت و پتو رو از روم کنار کشید.

هوداد: نگاهم کن ، غوغا از جات تکنون بخوری
اخلاق تندم رو بعد این همه مدت میبینی

با دیدن چشماش ترسیدم و دستام از دور پتو شل شد

گوشم رو بوسید و گفت : حرفهای اون احسان
عوضی آتیشم زد میفهمی ؟ تو فقط مال هودادی ...

احمد.....

هوداد: (کوبنده) اسمش رو نیااااااااااا

حکم

برگشتم سمتش و دستام رو دور گردنش حلقه کردم
و گفتم : من همینجام هیچ جا نمی رم ، اون چی
گفت ؟

هوداد: گفت غوغا رو میخوام تا غروب فردا از
خونه ات میبرمش و عقدش میکنم جلو چشمت
، غوغا تو ملکه قلب منی

_ عزیزم آروم باش ،من از خونه بدون اجازت
بیرون نمی رم.

تمام بدنم رو از رو لباس زیر دست کشید و ادامه
داد: اگر اکسیژن رو بزارن یه طرف توهم یه
طرف دیگه من تو رو انتخاب میکنم

_ میدونم عزیزم کم فداکاری نکردی برام و جونم
رو نجات دادی

هوداد: تو جون منی

_ میدونم عصبی و قلبت آشوب ، ولی بدون اون
عددی نیست که بخواد برای من تصمیم بگیره

همین که ساکت شدم صدای بابام رو شنیدم :
دخترم هوداد بهت احتیاج داره آرومش کن

با نوازش های آروم هوداد از فکر بیرون اومدم .
نچواگرانه گفت:

نمیخوام اذیتت کنم گلم

خودم رو بهش نزدیک کردم و گفتم : میخوام
آرومت کنم ، هر جوری که شده

دستاش رو پشت کمرم برد و گفت : اجازه میدی
این پوششش هم کنار بزنم ؟

از قلبم پرسیدم ، بهش اجازه میدی ؟؟؟
ندای قلبم رو به زبون اوردم.
_اهوم

لحظه ای بعد حس داغی نفسش پوست سینم رو می
سوزوند و نک سینه هام از شدت میکیده شدن تیر
می کشید.

هوداد: اوممممم نلرز عزیزم

_هو.....د.....

هوداد: جون جوجه من نفس نفس نزن ، هیش چیزی
نیست

چرخیدم رو دست و سرم رو داخل متکا فشردم.

از پشت گردنم رو بوسید تا گودی کمرم.
دستاش رو لباس زیرم نشست که تحلیل رفته گفتم:
برای ام....شب... کافیه.....

هوداد: باشه جوجه طلایی

از لفظ جوجه طلایی گفتنش خندم گرفت و خندون
گفتم : چرا جوجه طلایی؟

چون جوجه من بوره و موهاش طلاییه ، بخواب
گل خوش بو من
سکوت....

نفس های گرمش با هر بازدم نوازشم می کرد.
خودم رو با رضایت قلبی به دست هوداد سپردم
حین مکیدن هاش خوشی غیر قابل وصفی زیر
پوستم دوید .

بدنم رو به هوداد نزدیک کردم که پلک هام روی
هم افتاد.....
«اول صبح»

با نارضایتی از رو تخت بلند شدم و شلوارم رو
پوشیدم سوییشرت هوداد هم تنم کردم .
بوی تنش یه لحظه وارد ریه هام شد و سرت تپیدن
قلبم رو بالا برد.
با کوبید شدن در از حس و حال بیرون اومدم.

هوووووف یعنی کیه اول صبحی ؟ هی در میزنه
انگار سر آورده؟

بدون ملایمت گفتم:
_ احسان از اینجا برو

احسان: غوغا بیوش بریم
_ من با تو جایی نمیام
احسان : تو حاضری تو خونه یه مرد نامحرم
بمونی ولی با من نیای؟

_ من اینجا آرامش دارم اونی که داری نامحرم
خطابش میکنی ، یه مردونگی تو وجودشه که کل
این شهر ندارن

احسان: منو نمی بینی فقط این پسر به چشمت میاد
غوغا من..... اینجا جاش نیست باهام بیا می خوام
یه چیز مهم بهت بگم

_ احسان برو نمی خوام یه حرفی بزنم که بی
احترامی بهت بشه

احسان: خیلی بی چشم و رو شدی ، تو با من میای

دستم رو سمتش گرفتم و گفتم : ببین این انگشتر رو
هوداد دستم کرده

یه قدم اومد سمتم و خم شد رو صورتم و.....
قبل اینکه به هدفش برسه در رو کوبیدم به هم...
برگشتم برم اتاق که سینه به سینه هوداد شدم .

هوداد: که باهات هم صحبت میشی ؟ که صبر
میکنی تمام اجزای صورت رو ببینه ؟ که خیلی
راحت اجازه میدی بیاد سمتت و..... میکشمش
غو غا

تا به خودم پیام در رو باز کرد و احسان رو گرفت
زیر مشتش و لگد.

کثافت مگه بهت نگفتم از غوغا فاصله بگیر
هااان؟

احسان: منم بهت گفتم حرف هام رو
پشت گردنش رو گرفت و سرش رو به چهارچوب
در
کوبید.

_بیار دیگه اون گوهی که خواستی بخوری رو
انجام بدی ، زنده زنده کبابت میکنم

احسان: هیچ کاری... نمیتونی کنی.... وقتی
قانونی.... (زهره مرادی: 09170426413)

_ غوغا میدونه که میتونم

بهش مجال حرف زدن نداد و مشتش رو رو
صورتش و ناحیه گردنش فرود آورد.

_ هوداد دددد و لش کن..... هوداد تو رو قران
کشتش....

دستش رو گرفتم و کشیدمش سمت در ، لگدی
حوالش کرد و هلم داد داخل و داد زد : چیکار
کردی که به خودش اجازه داد اینقدر دقیق نگاهت
کنه ؟؟؟؟

لب باز کردم جوابش بدم که دستش خیلی محکم
روی گونم فرود اومد. کمرم رو گرفت و گذاشتم رو
مبل همون جور که اشکام پس میزدم گفتم :
هوداد... من... فقط دیدم در میزنن ، در رو باز کردم
همین

هوداد: عمداً در رو باز کردی

_ نه بهخدا...

هوداد: وقتی دیدی اون عوضی در رو می بستی
دستش رو گذاشت رو شونم و با دست دیگه لبم رو
لمس کرد.

هوداد: که میخواست ببوست ؟.....

_ دیدی که نتونست.....

هوداد: ساکتتتتتتتت . اون تو رو میخواد.....

خم شد سمتم که بی اراده زانوم رو زدم تو شکمش
و از زیر دستش فرار کردم. از خونه دوان دوان
زدم بیرون چیزی نمی خواست که به سر کوچه
برسم که ماشین هوداد جلو پیچید.

_ هییییییییی

پیاده شد و با حالت خشن هلم داد داخل ماشین و در
ماشین رو جوری به هم کوبید که شیشه ماشین
ترک برداشت پشت صندلی پناه گرفتم.

هوداد: الو سریع برام نوبت بگیر همین الان ، ده
دقیقه دیگه اونجام

سکوت.....

هوداد: (با لحن جدی) غوغا تو خیلی نفهمی ، نمی
فهمی کارام رو نمی بینی ، چشمت کور شده و
حاضر نیستی ببینی عشق و علاقه ام رو ، اینو فقط
بودن اینجا دیگه تهشه خودت خواستی رو واقعی
هوداد رو ببینی ، بعد انجام این کار کل حقیقت رو
بهت میگم و همون چیزی که میخواستی تو رویا رو
علنی میکنم.

با حق حق گفتم: هوداد من نفهم نیستم ، میدونم
دوستم داری

با کف دست کوبید رو فرمون و داد زد : نمی فهمی
دِ نمی فهمی

منم کنارت احساس آرامش میکنم و اینو بدون
که.....

با ترمز یهویش سر خوردم و افتاد پایین صندلی
بهم امان نداد و کشیدم از ماشین پایین آوردم.

هوداد: اینم آخرش

نگاه به جایی کردم که اشاره کرد ، برای لحظه ای
تمام جونم رفت.....
ن..... من نمیتونم.....

هوداد: خیلی خانمانه میای باهم دیگه میریم بالا
تمومش میکنیم و برمیگردیم.

_ هوداد تو میفهمی چی از من میخوای ???

هوداد: اره ، بریم بالا

_ صبر کن ، از رو عصبانیت تصمیم نگیر

هوداد : بغض نکن

_ تو داری چوب بی صدا منو میزنی.... هوداد تو
برام خیلی مهمی ، ولی من نمی خوام تن به این
کار نمیدم

رو نک پا ایستادم و دستم رو گذاشتم رو ته ریش
بورش و خیره به چشم های خاصش شدم .

هوداد: اون احسان از هر فهرستی استفاده میکنه تا
بهت نزدیک بشه ، نگاهش پر از علاقه و خواسته
من نمی تونم بشینم و اجازه بدم با چشماش تو رو
بخوره

_مهم منم که فقط به چشم یه داداش میبینمش ، بیا
برگردیم

هوداد : بریم بالا

کشیدم سمت خودش و وارد ساختمان شد از پله ها
بالا رفت و گفت : برات بهترین هارو میسازم

_ (با بغض) نشکنم ، هوداد منو نشکون

هوداد: الان میریم عقد می کنیم ، این کار به نفع
دوتامونه ، دیگه باهام راحتی و بهت محرم ،اون
کثافت هم دیگه نمیتونه نگاهت کنه
دیگه حرف های گذاشته رو تکرار نمیکنی

_برگردیم به خداوندی خدا دیگه نمیگم ، اصلا
احسان دیدم.....

یه طرف صورتم سوخت.....

کشیدی زیر گوشم خوابوند که صداش داخل راه پله
اکو شد .

خودم رو بهش نزدیک کردم و سفت دستش رو
چسبیدم.

_اسمش رو نمیارم ، اگر اونو ببینم راهم رو کج
میکنم فقط از اینجا بریم ، بهت قول میدم

هوداد: گریه نکن

_چشم

هوداد : بر می گردیم سرزمین من

_باشه فقط بریم

از محضر او مدیم بیرون و تو یه چشم به هم زدنی
رفتیم سرزمین هوداد ، که ای کاش زودتر می
رفتم...

با رفتنم حقایقی برملا شد که عاشق هوداد شدم....

تو اتاق هوداد رو تخت نشستم و پاهامو بغل کردم.
خیر به رو تختی تمام ابریشم شدم و اصلا توجه ای
به بقیه وسایل اتاق نکردم .

تمام فکرم درگیر حساسیت های هوداد نسبت به
احسان بود ، اما دلم خنک شد که حسابی سر جاش
نشوندش ، زمانی که دستش رو مشت کرد تا رو
صورت احسان فرود بیاره تمام عضلاتش بهم
چشمک میزد که برم سمتش و بوسه باران کنم بازو
هاشو بوی هوداد زیر بینیم پیچید و بعد صداش رو
شنیدم :

هوداد: نمیخواهی توجه به اتاق کنی ؟ بین دور و
ورت رو

سر بلند کردم و خدای من..... هوداد..... تو.....
از رو تخت پایین اومدم و وسط اتاق چرخ زدم.
این عکس ها ، هوداد اینو بین من اون روز از
خوشحالی رو پام بند نبودم این عروسک وایای اینا
رو.....

باورم نمی شد اتاقش سر آس عکس های من بود
از نوزادی تا به الان با استایل های متفاوت و
جاهای مختلف

هوداد: سخته بفهمی من مجنونم با تمام مخالفت
های بزرگان سر زمینم تو رو مال خودم میدونم .
اشاره به تابلو نقاشی سمت راست تخت کرد و ادامه
داد : یادمه یه شب طوفانی قلبم تو رو طلب کرد.
اومدم به اتاق تا یه گوشه نشستی و عروسکت رو
گذاشتی رو پات و داری براش لالایی میخونی
،صدات...اخ...صدات غوغا با روح و روانم بازی
میکرد.

اینقدر نگاهت کردم که به خواب رفتی بهت نزدیک
شدم عطر موهات رو بلعیدم. با هر سختی ازت دل

گندم و رفتم .

فرداش مادر ناتنیت خواست موهات رو کوتاه کنه
که بایه اشاره انگشتم کاری کردم که قیچی کج بشه
و فرو بره تو دستش ، این تابلو رو همون روز تمام
نقاشان رو احظار کردم و خواستم برام چشمت و
موهات و لبه رو بی نقص درست مثل خودت برام
نقاشی کنن.

چند سالی که ازت دور بودم و از وجودم خبر
نداشتی من با این عکس ها به خودم امیدم دادم که
همه اینا میگذره و گذشت و حالا تو اینجایی

_تو برام یه تکیه گاه نابی ، هوداد.....من الان
میفهمم که چقدر دوستم داری . کدوم مردی هست
که اینقدر یه دختر پیشش بزنه بازم بخوادش

دویدم سمتش و با گریه گفتم : دیگه از کنارت تگون
نمی خورم ، تو یه مرد واقعی هستی که هیچکس
نمیتونه مثل تو بشه برام

هوداد: تو جون هودادی اینو که میدونی ، من یه
تصمیم گرفتم حتی اگر بخوای مخالفت کنی و
مجبور بشم نگهت دارم

_چه تصمیمی؟

هوداد: دیگه برگشتی تو کار نیست همین جا
میمونیم

_ول.....

هوداد: هیس نمیخوام از همین الان شروع کنیم
دعوا برای اینکه نمیخواهی بمونی

_من میخوام بگم که میمونم اینجا کنارت

هوداد: تو الان چی گفتی ???

_در کنارت میمونم فرمانروای من

هوداد: چی؟ تو بودی الان اینو گفتی

_خم شو

خشکش زده بود و حرفم رو انگار باور نداشت.
رو نک پا بلند شدم ولی بهش نرسیدم ،
(□تصورش کنید)

پریدم ولی بازم نرسیدم به صورتش حرصی گفتم :
چرا اینقدر بلندی ؟ خم شووووو

هوداد: اول اشکات رو پاک کن ، بار ها گفتم که ؟

__ که ملکه ات نباید چشماش اشکی باشه

هوداد: آباریکلا بفرما خم شدم

شیطون گفتم : میخوام بخولمت

هوداد: ها !!؟

لبم رو غنچه کردم و ته ریشش رو بوسیدم زبونش
رو روی لبش کشید و آب دهانش رو قورت داد و
گفت : نمیتونم.... در برابر ت....

خیره به لبام شد که..... بازم مثل همیشه نمی دونم
چی بهش گفتن (از طریق ارتباط ذهنی) که از
کوره در رفت و داد زد : من درخواست دیدارش
رو رد نکردم چی؟؟؟؟؟؟....

یه دستی کمرم رو به محکم گرفت و ادامه داد:
جمعشون کن

__ چی شده؟؟ آروم باش ، چشمت داره باز ترسناک
میشه

هوداد: نترس

دستمو گرفت وارد بالکن شد.

با اخم های در هم رو به چند نفری که ایستاده بودن

گفت : حالا که همه اتون دست به یکی کردن ،
بزار بگم که هیچی دستتون رو نمی گیره غوغا مال
منه و از هیچ کدوم از این تحدید ها هم حراصی
ندارم.

_ شما میدونید چقدر این موضوع مهمه ، ما نمیتونیم
این رو.....

هوداد: هوووو یواش استب کن ، یه بار دیگه این
خطابش کنی... بهتر نگم چیکارت میکنم زنده
نشونت بدم (از اعصابانیت رگ گردنش زده بود
بیرون)

_ ما نمیتونیم خانم رو به عنوان ملکه بپذیریم

هوداد: مشکل خودتونه

_ یعنی چی ؟

هوداد: یعنی اینکه مردم من هم من و هم غوغا رو
پذیرفتن

با تعجب نگاهی به هم کردن و بلند شدند. دستم رو
گذاشتم رو دست هوداد و لب زدم : ممکنه کاری
کننن باهاشون در نیوفت

هوداد: من همیشه بخاطرت جلو همه ایستادم و
خواهم ایستاد اینم بگم نمیخوام منت بزارم

کشیدمش سمت داخل و تا به خودش بیاد رگ متورم
روی گردنش رو عمیق بوسیدم .

_اینم تشکر بخاطر تمام این مدت که رهام نکردی
و با چنگ و دندون نگهم داشتی و چشمم رو روی
واقعیت ها باز کردی

هلم داد سمت تخت و گفت : من الماس رو
میخواستم پس باید پاش و ایستم

خیر برداشت ستم و لبش رو رو لبم گذاشت و با
ملایمته خاصی شروع کرد مکیدن ، با برخورد
گرمای یه هویش تنم سست شد و دستام به لرزه در
اومد.

هوداد: اوممممم

سرش عقب کشید و گفت: چرا پسم نمیزنی ؟ نکنه
باز آروم گرفتی که فرار کنی ؟

_نه

هوداد: پس چرا همراهیم نمیکنی؟؟

_بلد نیستم

هوداد : ریزه خودمی

_تو زیادی هرکولی

هوداد: هر کاری من کردم توهم کن
اجازه حرف بهم نداد و لبم رو کشید باز داخل
دهانش منتظر بود که همراهیش کنم ، دو دل یه
حرکت آروم به لبم دادم که سراسر لذت گرفتم و با
شدت ادامه دادم.
(ارتباط ذهنی □)

+غوغا حالا که این شرایط رو پذیرفتی باید اینم
پذیری

_چه....ی رو

+گرسنه ام شد میام سراغت
نتونستم جلو خندم رو بگیرم بخاطر همین سرم رو
به زور یه کم فاصله دادم و گفتم : من خوشمزه
نیستما

هوداد: (با صدای دو رگه شیطون) همه جات
خوشمزه است

یقه پیراهنم رو از هم فاصله داد و لیزی به گردنم زد و گفت : لیس بزnm تموم نشی

_ (با خنده) هودادی

هوداد: جان

حس کردم هانا پشت در اتاق ،
_ هانا پشت در

هوداد: (با تعجب) اره ، طیبب جواب آزمایش رو آورده

_ چه آزمایشی ؟؟؟ (با نگران) نکنه تو مریض شدی ؟؟؟

دستم گذاشتم رو پیشونیش و گفتم : تب نداری ؟؟
کجات درده که آزمایش دادی ؟؟؟

هوداد: تو داری الان بخاطر من نگرانی میکنی ؟
نمردم این روزا رو دیدم ، (چشمکی بهم زد)

از روم کنار رفت و مغرورانه تکیه زد به تخت سلطنتی و گفت : نگاه به سقف کن

_ وایای چه نازن

هوداد: اینا دو جغد پیرترین و عاشقانه ترین پرنده
های سر زمینم هستن

دو جغد خاکستری رنگ و زیبا که سرشون رو به
هم تکیه داده بودن و معلوم بود خواب هستن .

(از پشت در)

هانا: اجازه ورد میدی داداش

هوداد: بیا ، غوغا جواب آزمایش تو هست یادته
هانا به همراه طبیب وارد شد.

طبیب: یه خبر خوشحال کننده براتون دارم

هوداد: بگو

طبیب: ملکه شما باعث و بانی صلح میشید بعد این
حرفم

_یعنی چی ؟؟؟؟صلح.....

با حرفی که طبیب زد ، زمان برام ایستاد.....
لال شدم.....

_یعنی چی ؟؟؟؟صلح.....

با حرفی که طبیب زد ، زمان برام ایستاد.....
لال شدم.....

یعنی من..... مگه میشه! مگه داریم!
من.....

هوداد: تو داری میگی که.....

طبیب: میدونم شک سنگینه ولی خود حقیقه
هانا: غوغا تو.....

_صبر کن ، یعنی من الان....

هوداد: یعنی غوغا یه انسان عادی نیست

طبیب: اره ، یه آدم خاص با یک سیستم کاملاً
عجیب الخلقه

حس میکنم به شانه هام ورزنه هزار کیلویی وصل
کردن.چند قدم عقب رفتم و لبه تخت نشستم .

_میشه واضح برام توضیح بدید

طبیب: گلبول های خون شما دو به دو بهم چسبیدن
مواقعی که عصبی می شید یا می خواهید از خودتون
محافظت کنید قدرت ضربه زدنتون بالا میره

هوداد: غوغا یکی از ماهاست

_ نه اون....

خواست ادامه حرفش رو بزنه که صدای شلیک
گلوله رو شنیدم و ثانیه بعد تیر زیر گلویش خورد و
افتاد رو زمین.....

پریدم و با جیغ خودم رو داخل بغل هوداد انداختم.

هانا: (با چشم های بسته) حدود بیست نفر دور تا
دور قصر رو محاصره کردن

هوداد: پس محافظ ها کجان؟؟

هانا: نمیدونم

هوداد: غوغای من چیزی نیست من پیشتم
سرم رو به قلبش چسبوندم و گفتم: نمی ترسم چون
تو رو دارم

هوداد: جواب ترسوندن غوغا رو پس میدن هانا
بدجورم

در اتاق باز شد و.....

یه خانم جوان با موهای خوشگل که بلندی موهاش

والاآی.....
چشماش....

قبل از اینکه کامل اسکنش کنم هوداد سریع فرستادم
پشت سرش.

هوداد: چی شما رو کشونده اینجا ؟

+ چرا درخواست دیدارم رو رد کردی ؟

هوداد: سوالم رو با سوال جواب نده ، اینجا چیکار
داری ؟؟؟؟

+ چهار تن از بزرگان شورش کردن بر علیه تو منم
سرنگونشون کردم

هوداد: در اضاش چی میخوای؟

+ میخوام با تو و غوغا حرف بزنم

هوداد: غوغا با تو حرفی نداره ، در حال حاضر
همه چی عادیه ، همین الان برید

+ غوغا اون چیزی که تو فکر میکنی نیست ، اون
تنها کسیه که من دارم

هوداد : من ؟

هول کرده گفت : ما ، بزار ببینمش

هوداد: غوغا ویتترین نیست که بزارم همه ببیننش
راهی که اومدی رو برگرد.

+ (عاجزانه و پر از تمنا گفت) خواهش میکنم بزار
صورت خوشگل و موهای طلایش رو ببینم.....

هوداد : هیسسسسس دیگه حق نداری درمورد
الماس من صحبت کنی

+ چرااااا؟ چرا شما مردها اینقدر زور گو هستیددد
؟ همه چی رو به زور می خواید ، تحمیل کردن هر
چیزی که فکرشو کنید درد داره ، سوختن داره
میفهمی ، بزار ببینمش من.....

هوداد: صدات رو برای من بلند نکن

+میرم عقب از دور میبینمش ، من به همین هم
راضیم

هوداد: این همه اصرار برای چیه؟

+مگه ملکه سر زمین ما نیست

هوداد: خب

+میخوام ببینمش

هوداد: نخواهم ببینیش

+نظر خودش بپرس

دستش رو حلقه کرد از پشت کمرم و تا به خودم
بیام لبام رو به بازی گرفت و گفت : هیچ کاری
نمیتونه کنه
به کنار خودش هدایتم کرد .

خیره به زن رو به روم شدم ، چشمای آبی رنگ و
موهای بلند که تا زیر زانوش رو بود . نگاهم می
کرد و اشک می ریخت و زیر لب یه چیزی می
گفت

هوداد: خب تشریف ببر ، یه روز تعیین میکنم بیا
درمورد مشکلاتی که دارید تصمیم می گیریم

+غو غای.....

_ شما کی هستین؟

+من ملکه ماه هستم

_ چرا اجزای صورتم رو می بینید و گریه میکنید ؟
یاد چیز ناراحت کننده ای میوفتید ؟

نفسش رو با حسرت بیرون داد و گفت.....

وااییییییی.....ن.....

من اشتباه شنیدم ؟؟؟ اره حواسم نبوده.
دستم رو گذاشتم رو گوشت و نشستم ، این واقعیت
نداره .

یه قدم اومد سمتم که هوداد گفت : عقب وایستا

+ غوغا تنها کسیه که دارم دختر منه....

_ (تحلیل رفته گفتم) چی؟

خیره به لباس ذهنم رفت به گذشته.....

_ بابایی عکس های قدیمی کجاست؟؟؟

+ احتمالاً زیر زمین باشه

_ نیست ، خودم رفتم کامل همه جا رو گشتم

+ دختر بابا عکس ها میخوای چیکار ؟

_ دنبال عکس مامانم

رنگش پرید و گفت: مامانت اصلا عکس نمی
گرفت

دیگه درموردش حرف نزن چون خیلی بد....
چیز.... چطور بگم ناراحت میشم

_حس میکنم یه چیزی ازم پنهون میکنی

+نه چیزی نیست

دویدم سمتش که گفت : اون.....ممنوعه بود ولی....
من به جون خریدمش

لب باز کردم بگم چی که نفسش گرفت و تنهام
گذاشت.

\هوداد\

صداش می زنم ولی تکون نمیخوره .
اینقدر فکر کرد و به خودش فشار آورد که از
بینیش و گوشش خون جاری شد.....

_غو غا.... غوغا..... میکشمت اگر بلایی سر
غو غا بیاد

هر چی تکونش دادم ، داد زدم هیچ تغییری
نکرد یه هو نفس عمیقی کشید و چشماش رو باز

کرد.

بی جان نگاهم کرد و خودشو کشید سمت ملکه ماه
و گفت : من.....

رو مبل نشستم و غوغا رو روی پام نشوندم.

\غوغا\

یه دستی یقه ی پیراهن هوداد رو گرفتم تو مشتم و
گفتم : بگو..... که شوخیه ؟

+شوخی نیست ، تو دختر منی ، از خون منی

از هوداد فاصله گرفتم و با لرزش بلند شدم و
سمتش رفتم.

_این همه مدت کجا بودی ؟ مگه تو نمیگی مادر
منی!دلیل بیار ، مدرک بهم نشوند بده.

+گروه خونیت ، گلبول های قرمزت بهم چسبیده
است تو دختر من هستی

_مامانم وقتی کوچیک بودم موقع زایمان دکتر
گفت : یا بچه یا خودت ، یکیون رو میتونم نجات
بدم مادرم هم منو انتخاب کرد. شاید اشتباه گرفتم
؟

چشماتش تو کسری از ثانیه اشکی شد و با گریه تو
بغل کشیدم و گفتم : منو ببخ.....ش.....مجبور
بودم بخاطرت از همه جونم بگذرم.

_ (با بغض) چرا؟ چی مجبورت کرد؟

رو زانو افتاد رو زمین و ادامه داد : من عاشق
پدرت شدم ، عاشق مردی شدم که رسیدنمون به هم
غیر ممکن بود تازه ۱۷ سالم شده بود که با شیطننت
های خاص خودم از سر زمینم یواشکی بدون
اعطلاع پدر و مادرم زدم بیرون . تمام شمال رو
زیر پا گذاشتم و از لمس چیزای متفاوت حس خوبی
بههم دست میداد توهمین رفت و آمد های
یواشکی یه مرد قد بلند با هیکل ساده ای دلم و عقلم
رو ربود کل آدم های اطراف خونه اش ازش
حرف می زدند.

یک بار از کنارم رد شد و بدون اینکه نگاهم کنه
گفت : اینجا نیاید و اگر نه براتون حرف در میارن

هر روز کارم شده بود کنار جوی نشستن و هربار
دیدن مردی که صدایش و رفتاراش رو دوست
داشتم.

تا اینکه یه روز غروب با پسر عموم داوود دعوا

شد.

اومد گفتم میخوامت منم گفتم هیچ علاقه ای بهت ندارم باهم دعوا مون شد و از اتاقم بیرونش کردم . روز ها پشت سر هم می گذشت و اون هر روز به بهونه های مختلف بهم نزدیک می شد .

آخر یه روز کفری شدم و جلو جمع سرش داد زدم و گفتم نمیخوامت و از قصر زدم بیرون . پدرم با سنگ دلی تمام گفت : تو باید باش ازدواج کنی و بشی ملکه ماه

مخالفت کردم ولی پدرم از حرفش نگذشت و گفت حرف من همینه هیچ راهی نداشتم جز رفتن تو سرمای زمستان وارد حیاط پدر بزرگت شدم و به اتاق پدرت رفتم ، آروم خوابیده بود کنارش رو تخت خوابیدم و بهش سفت چسبیدم که از خواب پرید

خیره به چشماش شدم و گفتم : من..... دقیق یادمه پیشونیم رو بوسید و گفت : میدونم گفتم چی رو میدونی ؟؟

گفت : من دوست دارم ، و میدونم که تو یه ادم متفاوتی ، من تمام روزای که میومدی رو با دوربین داخل بالکن دیدم ، یه اومدنتات ، به آسمون

نگاه کردنات و بازی کردن با قطره های آب ، من همه و همه رو دیدم و عاشقت شدم.

اینقدر خوش حال شدم که حد نداشت تند و سریع گفتم دوست دارم و حمله کردم سمت لباش که گفت : نه من و تو نامحرمیم ، اگر بوسیدمت فقط بخاطر آروم گرفتن قلبم هست که تو این چند مدت سنگین شده بود.

پدرت با خانوادش حرف زد ولی قبول نکردن چون پدر بزرگت گذشته عروستش برایش از هر چیزی مهم تره،

عصر روز فردا بدون اینکه به کسی بگم طبق سنت های سر زمینتون به عقد پدرت در اومدم. از محضر که زدیم بیرون دست پدرت رو فشردم و کشیدمش تو یه کوچه خلوت چسبوندمش به دیوار و بوسیدمش تعجب کرد و بعد یه بوسه مفصل گفت : از من خجالت نمی کشی ؟

دوبار به لبش بوسه زدم.

آرومکی خندید و گفت :

ساده است ولی میگم که دوست دارم

همون شب من به پدرت فشار اوردم و شدم زن رسمیش ، میگفت : میخوام اول خانواده ها رو

+ (با گریه) جان مامان

_ مامانم.....

یه قدم بلند سمتش برداشتم و تو آغوش ارامش
بخشش فرو رفتم. گونه ام رو بوسید و گفت: اگر
مامان نورت رو دوست داری از کنار هوداد تکون
نخور

هوداد: بخواد تکون هم بخوره نمیزارم.

_ چرا اینقدر نگرانی؟

+ میترسم اذیت کنن ، بوی گل میدی دخترم ، اینو
همیشه به ذهنت بسپار تو حرامزاده نیستی تو
حاصل پاکترین عشقی

_ (با گریه) چرا بابا بهم گفت..... مردی؟

_ بعد بهت میگم

هوداد: داوود چی از جون غوغا میخواد؟؟؟

+ خواستار مرگ غوغاست ، چون من نخواستمش
و مثل زن و شوهرای واقعی نبودیم.

هوداد: هه.....هیچ غلطی نمی تونه کنه

_هوداد آروم.....باش....قرمز شدی باز

+اون اینجاست ، خوب گوش کن داوود من نمیزارم
انگشت کوچیکت هم به دخترم بخوره ، من مرد
زندگیم رو از دست دادم نمی زارم حاصل عشقمون
رو تو نابود کنی

یه مرد مسن وارد شد و با اخم های درهم گفت :
نور تو نمیدونی من همه چیز رو طبق نقشه ام پیش
بردم الان پدرت هم از وجود دخترت با خبر و
ممکنه هر کاری کنه

هوداد : تو زیاد وز وز میکنی؛ میدونی؟

داوود:تو.....تو.....

هوداد : اره من هوداد کاسترو

داوود:ما کاری به تو نداریم فقط این دختر رو می
خوایم

هنوز جمله اش به پایین نرسیده بود که هوداد رفت
سمتش و مچ دستش رو که سمت من اشاره کرد رو
پیچ داد جوری که صدای خورد شدنش رو به
وضوح شنیدم .

هوداد : این نه..... تو قلب منو نشنونه گرفتی
گردنش رو گرفت و رو زمین کشیدش آوردش جلو
پام و ادامه داد: خم میشی و از ملکه سرزمین من
عذر خواهی میکنی

داوود: ملکه..... داری.... شوخی.....

هوداد: مگه من با تو شوخی دارم.

نور : تاریخ تکرار شد اما این دفعه جور دیگه ، تو و پدرم از پس هوداد بر نمیان و هوداد به راحتی میتونه عشقش رو در کنار خودش نگه داره.

تیرتون به سنگ خورد

داوود: (خندید) نه همیشه..... هیچکس راضی نمیشه
به دختر بدون نیرو ملکه بشه

نور: فکر کنم یادت رفته غوغا دختر منه ، نیرو تو
بندش هست و هوداد فعالش میکنه

هوداد: کوروش ، هاگان اینو بیرید

داوود رو بلند کردند و از اتاق خارج شدن.

<<<<<<<<<<<<<<<<*****

هودادی کافیہ

هوداد: نه ادامه بده

حرصی صداش زدم که داد زد : تکنون نمیخوری
فهمیدی

خندون نگاهش کردم و تکنون نخوردم.

هوداد : چرا تکنون نمیخوری ؟ راه برو

_گفتی تکنون نخور منم نمیخورم

هوداد : اَع حرف گوش کن شدی ، عضلاتم درد
میکنه برو سمت سرشونه ام

پاهام رو جا به جا کردم و گفتم : ای به چشم

عمداً پریدم رو کمرش که ریلکس و سرخوش گفت
: الان پریدی که کمرم در بیاد ، آخه فسقلی من تو
رو روی یه انگشتم بلند میکنم.

با حرص بیشتری پریدم و خودمو روی شکم
انداختم رو کمرش و سرم رو از سرشونه اش رد
کردم گذاشتم رو گونه اش ،

هوداد: غوغا اگر یه دقیقه دیگه اینجوری بمونی
قول نمیدم سر تا پات رو لیس نزنم خوشمزه

_چرا؟

هوداد: آخه مَلوس شدی

لبم رو به گوشش نزدیک کردم و آرومی جوری که
با نفس هام اذیتش کنم گفتم : هودادی بنظرت
زمانش نرسیده بگی که چی هستی ???

هوداد: رسیده اما.....

_اگر بگی قول میدم شب از خجالتت در پیام و
کاری کنم از تعجب ابرو هات از صورت جدا بشه

هوداد: من یه.....

_بگو دیگه

هوداد: توجه کردی خیلی بهم می چسبی ؟

_یه دُشک گنده به پستم خورده

هوداد: که دُشک هان ؟

لاله گوشش رو گاز گرفتم که گفت : نکن بچه

_میکنم

از رو کمرش بلند شدم و تکیه زدم به تاج تخت و
گفتم : یبار هم که شده بشین و به سوال هام جواب
بده

هوداد: (با لحن شیطون) خرج داره

_خرجش چیه؟

سرجاش نشست و گفت : بماند ولی بعد جواب دادن
سوال هات میگم بپرس

_بهم بگو که چی هستی؟

هوداد: یه چیزی هست که ازش مطمئن نیستم

_چیه؟؟

هوداد: تا ازش مطمئن بشم بهت میگم

_بهم بگو اون چیز چیه؟

خم شد سمتم و کف دستش رو گذاشت رو قلبم و
گفت : قلبت چقدر راضی به موندن؟؟ (حرصی)
البته راضی هم نباشه مجبورش میکنم.

از لحن حرصیش خندم گرفت شیطون تر از خودش
گفتم : خود خواه ، من قصد رفتن ندارم.

هوداد: الان به زور ببوسمت چیکار میکنی؟

_واقعا بگم چیکار میکنم؟

بهش فهرست ندادم که جوابم بده و هر دو دستم رو گذاشتم دو طرف صورتش و لبم رو گذاشتم رو لبش

خشکش زد.

یه هو لباش رو جوری به لبم فشار آورد که.....
آخ.....

ته ریش (قسمت دور لب) زبرش رو خط لبم کشیده شد.

تند شروع کردن خوردن لب...م..... اخ.....آی.....
سرم رو عقب کشیدم و گفتم: آخ.....

هوداد:(نگران) چت شده ??? کجات درد؟

_اخ...

انگشت اشاره ام رو دور لبم کشیدم و گفتم:
هودادی

هوداد:جان هوداد

_خار خاریه.....

هوداد: خار؟؟؟

_اره زبره.....

هوداد: چی زبره؟؟

_ریش

دو هزاریش افتاد و کشیدم تو بغلش و گفت : از دست تو ، حالا میخوام بهت بگم که چیه ام ؟

_خب

هوداد: من حکم میکنم رو زمین ، آسمان ، رعد و برق ، باران ، باد همه و همه ، هیچ چیز نمی تونه بدون اراده ام بهم نزدیک بشه جز تو ، خصوصیاتم رو خودت باید تو این چند مدت کامل فهمیده باشی.
من یه ادم خاصم که بهم میگن

مکت کرد و گفت: بده بهم تا بگم

_چی رو بدم ؟

با چشمای شیطون به لبام اشاره کرد که گفتم :
نههه....خار خاریه.....

هوداد: بیا خارخاری بودنم هم میچسبه

ابرو هام رو به نشنونه نه بالا انداختم که انداختم
رو شونه اش و بلند شد.

_خیلی جام خوبه به به

هوداد: (با لحن جدی) یا میدیم ببوسم بخورم برای
خودم یا که سیستم بدنت رو کنترل میکنم و لباسات
رو درمیارم و جا جای تنت رو میبوسم و کبود
میکنم

_ (با بهت) هوداددودد

هوداد: باشه خودت هم انگار دلت میخواد
یه دستم رو دور گردنش انداختم و گفتم :
باشه....باشه.... خب زبره

هوداد: یالا

سرشو جلو آورد و یه مک محکمی به لبم زد و
گفت : آخیشششش.... غوغا این لبات تشنگی هم
رفع میکنن، به به...

_بله که رفع میکنن

خیره به چشمام گفت : من فرمانروای....

_ هااان ؟؟؟؟ چی ؟؟؟

خیره به چشمام گفت : من فرمانروای عشقم

_ هااان ؟!چی ؟!یعنی چه ؟

هوداد: صدام میزنن دست نیافتنی و بی همتا ،
سه تا ویژگی دارم که تشبیهش کردن به اینا اولش
قدرت تمام هستی دست منه و از من اعطاعت
میکنن دومیش هم اینه که من باهوش ترین مرد سر
زمینم هستم. عشق یه حس فوق العاده خاص هست
که هیچ دانشمند و پرفسوری تو کل جهان نتونسته
تعریفش کنه ، بخاطر همین مردم سرزمین من رو
اینجوری می شناسن.

_ آخیش..... اصلا مثل خوره افتاده بود به جونم که
چی هستی ، الان کنجکاویم برطرف شد.

هوداد: صدا هارو میشنوی ؟

_ اهوم

هوداد: تو سهم منی

_اره میدونم

عقب عقب رفت و گفت : من برم یه کار مهم دارم

_باشه

ایستادم و نگاهش کردم.

میخوام امشب یه کاری کنم که تو بُهت بمونه.

همین که پیچید داخل اتاق ته راه رو ، لب زدم :

دوست دارم

استپ کرد.

همین که خواست سرش رو برگردونه سمتم وارد

اتاق شدم و در رو بستم.

برام بهترین ، کم کم جاشو داخل قلبم باز کرد و

فرمانروای من شد.

برای امشب برنامه ها دارم ، میخوام یه کم با کار

هایی که در سر دارم قل قلکش بدم....

خیر به تاج ضریفی که دست مامانم بود شدم.

من الان یه وصله ناجور وسط اینا بودم.

_مامان چرا بابا بهم از زنده بودنت چیزی نگفت ؟

+نگفت چون اگر از بودن من با خبر می شدی تو
ذهنت هی درگیر اینکه اگر زنده ام کجام ؟ وچیکار
می کنم ؟ اینقدر فکر می کردی که دنیای زیرین
برای پیدا کردن و کشتن هر کاری می کرد.

دلم گرفت از این همه بی رحمیشون ، چرا اینکارو
کردن؟ مگه بابای من چی کارشون کرده بود فقط و
فقط با اونا فرق داشت.

بابا جونم.... نمی زارم نه مامان و نه خودم تباه
بشیم نمی زارم....

با اشاره هوداد سکوت کردم.....

هوداد: کافیه ، من همتون رو اینجا جمع کردم که یه
سری چیزا رو براتون روشن کنم ، هیچ قانونی
نیست که بگه من نمی تونم ملکه خودم رو خودم
انتخاب کنم (با لحن جدی تری)اونایی که نمیدونن
بدونن من پا پس نمی کشم ، غوغا انتخاب منه ،
هر کسی که کوچکترین رفتاری کنه که باعث آزار
غوغا بشه (با صدای بلندتری) اون روی هوداد رو
می بینه.

از جا بلند شدم و کنار هوداد ایستادم .

هوداد: چرا بلند شدی خانومی؟

_ (با بغض) میخوام یه چیزی بگم

هوداد: چرا صدات بغض داره شد ، کسی بهت حرف زده ؟؟؟؟ وای به حال....

_ نه ، از تون میخوام به حرفام گوش کنید ، میدونم پذیرفتن من براتون سخته ، چرا چون من از شما نیستم ، من هیچ چشم داشتی که بخوام ملکه بشم ندارم ، اینکه می خواید منو از اینجا هرجوری شده بندازید بیرون....

هوداد: جرعتش رو ندارن.

_ میدونم مخالف منین و نظرتون اصلا برام مهم نیست

و اینکه هوداد جلو همه اینا دارم بهت میگم که تو خیلی برام مهمی بیشتر از اون چیزی که فکرش رو کنی ، من نمی تونم یک عمر خون به جیگرم بشه که منو نمی خوان و نمی پذیرنم ، جای من اینجا نیست. فقط بدون تو بهترینی ، بهترین مردی که دیدم .

من وقتی تن به این ازدواج میدم که.....

وا رفته نگاهم می کرد و زبانش نمی چرخید که
کلمه ای رو به زبون بیاره...

_بهترین مردی که دیدم من وقتی تن به این ازدواج
میدم که منو بپذیرن،اگر بدونم مردم
سرزمینت هم همینقدر از من منتفرن نمی تونم
باهات.....

هوداد: هیس..... غوغا.... هیچی نگو

وا رفته نگاهم می کرد و زبانش نمی چرخید که
کلمه ای رو به زبون بیاره...
من بهترین تصمیم رو گرفتم ، تصمیمی که مهر
خوشبختی رو پای زندگیم می زنه ، بزرگان سر به
زیر از سالن بیرون رفتن .
فقط من موندم و مادرم و هوداد و پدر و مادرش
الیزابلا: غوغا دخترم تو با این حرفت بزرگان رو
به خواسته اشون رسوندی

هوداد: (با تحکم) غوغا چرا ؟ چرا هر وقت که فکر
می کنم بهت رسیدم با حرف یا به تصمیم همه چی
رو نابود میکنی

چشمام رو بستم و گفتم : هوداد من نمیتونم ازت
بگذرم و نمی خوام مردمت جلوت قد علم کنن

هوداد: این تاج فقط و فقط رو موهای طلایی تو می
شیننه و تو میشی ملکه قصر من

جیکوب: هوداد به پدرت اعتماد داری ؟

هوداد : بابا نمی خوام هیچ مخالفتی بشنوم

جیکوب: بهم بگو اعتماد داری یا ندارى ؟

هوداد : دارم

جیکوب: پس مردم رو فرا بخوان

نمیدونم چی تو چشمای جیکوب (پدر شوهرم) دید
که گفت : همه رو احضار کنید.

الیزابلا: پسر....

هوداد: غوغا

سر بلند کردم و خیره شدم به چشمای هزارار
رنگش

_اوه.... خدای من..... هوداد داری گریه.... میکنی
هوداد:(با بغض مردونه ای) فکر می کردم که

میشی ملکه قلبم و ذهنم ، غوغا من تا حالا تا همین
چند ثانیه قبل یکبار هم چشمام اشکی نشده بود
من.... بخاطر حرف مردم.... ازت دست
نمیکشم... ولی بدون امروز درست همین ثانیه اشک
ریختم ، ریختم فقط بخاطر تو

_ هوداد تو عزیز منی.....من.....

هوداد: هیس داغونم....کردی.... دل بی صاحبم
طلبت میکنه ولی هی.....

دستی تو صورتش کشید و چشمای قرمزش رو
بهم دوخت یه قدم بینمون رو پر کردم و دستام رو
دور کمرش حلقه کردم .

هوداد: نریز

_ منو ببخش نباید این حرف هارو می زدم

هوداد : خودت ناراحت نکن ارامش هوداد ، بهم
نگفته بودی که من بهترین مردم برات

_ ازم ناراحتی ؟

سکوت.....

_هودادی

هوداد: بریم همه او مدن
پشت بهم کرد و وارد بالکن شد .

_هوداد صبر کن

ایستاد و گفت : منتظرم بشنوم
کنارش ایستادم و گفتم :.....میزاری....که....
هوداد: که چی ???

_خم شو برای آخرین بار
رو نک پام بلند شدم و لب هام رو مهر پیشونیش
کردم.

هوداد: ازت نمی گذرم

سرم رو عقب کشیدم و دستم رو محکم گرفت و با
یه جهش رو لبه نرده ایستاد.
هوداد: به پایین نگاه نکن ، ارتفاع زیاده سرت گیج
میره

_چشم

جمعیت زیادی به صف ایستاده بودند و تا متوجه
هوداد شدن هماهنگ سر تعظیم فرود آوردن.

هوداد: همه شما رو احضار کردم تا یه چیزی رو بهتون بگم ، ما یه عضو جدید داریم که به سر زمینمون اومد و میخواد چند کلمه باهاتون صحبت کنه (به خودش چسبوند) اون نفر غوغاست

نفسی عمیقی کشیدم و با صدای نسبتاً بلندی گفتم :
س...سلام.... لطفاً به حرفام گوش کنید من غوغام دختری که از سر زمین شما نیستم ، من هیچ چشم داشتی به پول و هر چیزی که به ادم غرور و تکبر میده ندارم ، فقط یک کلمه بهم بگید شما هم مثل بزرگان خواستار بیرون کردن و نپذیرفتن من هستین؟؟ من نمیخوام با هوداد در بیوفتین ، تمام حرف هام همین بود ، ازتون ممنونم که وقت گذاشتین و به حرف هام گوش کردید.

همشون با لبخند نگاهم می کردند ، انگار بعد عمری یه چیز گرانبها رو دیدن یکی از بینشون جلو اومد و گفت : من حرف مردم رو به گوش شما میرسونم

ما مردم فقط برامون انسانیت مهمه ، ما میدونم شما دختر نور ملکه سر زمین ماه هستید و این رو هم میدونم که شما نیروی ندارید ، درسته مثل ماها

نیستید ولی یه قلب بزرگ و مهربون دارید که تمام
این نیرو و هارو خریداره برای ما فقط قلب
فرمانروامون مهمه ما همگی سر تعظیم فرود
میاریم ملکه

از خوشحالی دست هوداد رو گرفتم و پشت دستش
رو بوسیدم .

هوداد: من و تو مال همیم ، این بوسه هم نه من رو
راضی میکنه نه مردمم رو

با لبخند بلند گفتم : گوش کنید من عالاشق
فرمانروای مغرور سرزمینتون شدم ، (خیر به
چشمای هوداد) خیلی دوستت دارم هوداددد
تا به خودم پیام هلم داد سمت پایین و.....

تا به خودم پیام هلم داد سمت پایین و یکباره مثل تمام
کارهای یه هویش دستشو دور کمرم انداخت و از
زمین فاصله ام داد و چرخید.

هوداد: بخند..... اونقدر بخند که صدای خندهات به
کل دنیا برسه

_ (از ته دل خندیدم) هوداددد عاشقتم

یه چرخه دیگه زد و گفت : بهترین انتخاب رو
کردین

+ملکه ما فقط غوغاست فرمانروا همه ما میدونم
بزرگان چرا قبول نمی کردن. از حضورتون
مرخص می شیم.

اجازه صحبتی به کسی نداد و رفت داخل اتاق و با
لحن شیطون گفت : یه بند خدایی با قلب من بازی
می کرد بعد ???

_کی ???

هوداد: یه مؤنث

کی میتونه باشه ????

با اخم گفتم : منو بزار پایین ، اون مؤنث کیه ???

هوداد: انقدر خواستتیه که من نمیتونستم ازش چشم
بردارم

ناراحت شدم و مشتی به شونه اش کوبیدم و حرص
گفتم : بزارم پایین

گذاشتم رو زمین که با چشم های اشکی گفتم : واقعا
برات متأسفم ، عشقی که ازش دم میزنی این بود .

الان یکسال دنبال منی مثل سایه باید همون شیش
ماه اول میدونستم که دوستم نداری و مثل یه
خودکار پرتم میکنی. (اشکام روان شد) اره دیگه
گفتی عاشقش کنم اعتراف ازش بگیرم و.....
با لباس خفم کرد.

هوداد: (بین هر کلمه ای که میگفت بوسه های
ریزی رو لبم می شوند) غوغا. قشنگم. عزیزم.
ارامشم. زندگیم. من با خودت بودم که نمیتونم چشم
ازت بردارم. خوشمزه منی

این الان گفت با خودمه ، یعنی داشت سر به سرم
میداشت.

سرم رو عقب کشیدم ، نگاه خشمگینی بهش کردم و
آستین های لباسم رو کشیدم بالا و انگشت اشارم رو
سمتش گرفتم و گفتم : وای به حالت ییار دیگه
اینجوری بگی ، من حسودم خیلی هم حسودم ،
درزم این غرورت رو هم باید بخاطر من کنار
بزاری

هوداد: (با لحن جدی) نشنیده میگیرم چند کلمه اخر
رو

_خودم درستت میکنم

هلم داد کنج دیوار و گفت : یه ورجکی جلو جمع
دوبار گفت عاشقمه ، الان موقع تصفیه است

_تصفیه چی؟

هوداد: جلو همه گفתי دوستم داری و طاقت از کف
بریدم حالا میخوام این لبا که عشق منو باهاشون
فریاد می زد رو ببوسم

از سنگینی نگاهش خجالت کشیدم و شماتت بار
صداش زدم که گفت: چشمات رو نپوشان که همین
برق نگاهت غوغا به پا میکنه

از زیر دستش بیرون اومدم و زدم رو شونه اش و
چشمام رو تو حدقه چرخوندم و گفتم : من بدو تو
بدو

دویدم و از قصر اومدم بیرون و تو حیاط ایستادم
برگشتم ببینم هوداد افتاد دنبالم یا نه که مامان رو
دیدم .

نور : چیکار کردی که هوداد اینجور اخم کرد و
داره اتاق ها رو دنبالت میگرده ؟؟؟

_هیچی

نور : از چشمای شیطونت چیز دیگه رو میخونم.
تو میدونی با عاشقتم هایی که گفתי چی به سر
هوداد آوردی ؟

_منظورت چیه مامان؟؟

نور: تا نبوسیدت آروم نمیگیره
بی هوا گفتم : بوسید که.....

نور: بوسه ای که من ازش حرف میزنم شاید یک
ساعت شاید بیشتر بکشه ، من همیشه دوست داشتم
پدرت دو ساعت فقط ببوسم ولی خب نفس کم
میورد ولی به جاش یه روز کامل هر دقیقه بوسیدم
از راحتی مامانم چشمام گشاد شد که ریکس گفت :
با این رفتارها و بوسیدن ها و.... کنار بیا اینجا
عادیه اوه...اوه.... داره میاد

دیوید (پدر بزرگ هوداد)رو دیدم که ایستاده بود و
داشت برای خانومش یه چیزایی میگفت پا تند کردم
و کنارشون ایستادم.

دیوید : خانومی نمیخواهی یه بوس به ما بدی

_سلام مادر جون ، پدر جون خوبین؟؟

دیوید: یه لحظه بصبر تا بوس نداده حق نداره
جوابت بده

سر پایین انداختم ، ای بابا اینا چرا اینجورین؟؟
مادر جون خندید و لب های دیوید رو بوسید و
گفت: غوغا راحت نیست ، دیگه در این بار چیزی
نگو

هوداد: فقط بفهمم کجا رفتی؟؟ غوغا.... غوغا.....
با صداش کاملاً آروم بر اش دست تکون دادم که با
چشمایی که تهدید ازش می بارید اومد سمتم.
بدون توجه به بزرگتر ها زمزمه کرد : میزنمش به
حسابت

دیوید : غوغا سخنرانی معرکه ات رو دیدم
حسابی تو دل مردم جا شدی

_من عقاید و حقیقت درونم رو گفتم

هوداد: سفارش هام رو آماده کردن

دیوید : با همون.....

با حرف دیوید برگشتم سمت هوداد و با هیجان
گفتم: تو واقعا این کار رو کردی....

برام غیر قابل باوره.....

دیوید: با همون طراحی تاج و لباس ملکه هستی؟

با حرف دیوید برگشتم سمت هوداد و با هیجان
گفتم: تو واقعا این کار رو کردی؟ تو و طراحی
؟برام غیر قابل باوره.....

دیوید: در حال آماده شدن

_میخوام ببینم طرح رو

هوداد: ن..... می ریم بالا

پام رو کوبیدن زمین و گفتم: نمیخوام من میخوام
طرح رو ببینم

هوداد: (با اخم) بریم اتاق

_نمیام

صورتمو به حالت قهر ازش کج کردم و اداش رو
در آوردم.

قدمی سمتم برداشت و انگشت های کشیده و

بزرگش رو دور مچ دستم محکم کرد و کشیدم
سمت قصر....

هلم داد داخل اتاق و گفت : کی بهت اجازه داد بری
پایین ؟؟؟

_اخم نکن

اخماش رو بیشتر توهم کشید و بلند تر داد زد :
با اجازه کی ؟؟؟ با اجازه کدوم خری رفتی پایین
؟؟؟

با بعضی که ناخوداگاه تو گلوم نشست گفتم :
هودادی....دار...ی...میترسونیم.....من... که کاری
نکردم

هوداد: غوغا تو میفهمی اگر یه چیزیت بشه چی به
سر من میاد ؟ اون بیرون چند نفر مخالف تو هستن
که کمین کردن بعد فکر میکنن من نفهمم

_اخم نکن ، داد.....

هوداد:(اخم) به من جواب بده کی بهت اجازه داد
؟؟؟

سکوت.....

هوداد: با تو هممم

_به.....م نگاه کن ، به جفتمون قسم عاشقتم
ولی.... الان.... از ترست نمیدونم چی بگم.....

هوداد: حرف نباشه ، بیا اینجا

با قدم های اروم سمتش رفتم و رو به روش
ایستادم.

دستم لرزونم رو بالا اوردم و بین دو ابروش
کشیدم و گفتم : این.... اخم.... ها... وقتی کنار
منی....رو نمیخوام

هوداد: (بیشتر ابروهاش رو توهم کشید) هر کاری
که کنم حق مخالفت نداری

تا اومدم دو دوتا چهارتا کنم بفهمم منظورش از
کاری که میگه چیه ؟.....
وای..... آخ.....

چنگ انداخت به پهلوم و گفت : دیگه....

_آخ.... پهلوم....

هوداد: دیگه بدون اجازه من بیرون نمیری

_چشم

بلندم کرد و چرخید.

از پشت تو بغل گرفتم و سرش رو تو گردنم فرو کرد.

نفس عمیقی کشید و با صدای دو رگه گفت :
مدهوش کنندس.....

نک بینیش رو به پوست گردنم فشرد و بازدمش رو ها مانند رها کرد.

گرمای نفسش رو پوستم نشست و گرمی سراسر وجودم رو تحت احاطه خودش در آورد.

هوداد: نفس می کشم..... بوی تنت.....

دوبار با گرمای بیشتری بازدمش رو روی گردنم رها کرد که سست شدم.

_(از هیجان و گرمی تنش بریده بریده گفتم) تو....

تنها مردی.... هستی..... که بعد پدرم تو

آغوششم....

درست گفت....

هوداد:(با صدای دو رگه) کی ???

_بابام گفت تو تنها مردی هستی که میتونم بهش
تکیه کنم و عشقت و خودت واقعی هستین

هوداد: خب پدر زن من درسته گفته ، نمیدونه که
دلم میخواد دخترش رو یه جای ببرم بزارم که فقط
خودم ببینمش و بس.....

لبش رو جا جای گردنم کشید.
نفس زنون گفتم :

همه..... دارایم....تویی که.....هیچکس نمیتونه با
هیچ حيله ای ازم.....بگیرش

هوداد: روح منو میخواد.... بین چجوری داری
شل میشی

_چی بشه قصه من و تو ، منه احساسی و تو
مغرور

البته باید کنار بزاریش

هوداد: تکرارش نکن

رو تخت خوابید و برگردوندم.
کشیدم بالا و گردنم رو به لباش چسبوند و گفت :
بوی یه گل رو میدی..... خاص و کم یاب.....

_من از وقتی اومدیم اینجا هیچ عطر و لوسی
نزد

هوداد: این عطر تو پوستته

سرم رو برگردوندم طرفش و خیره به چشماش
گفتم : چی ???

هوداد: یه گل کم یاب خیلی سال ها پیش تو سرزمین
سبز میشد که دقیقا همین بو رو داشت. و تو هم الان
همون بو رو میدی

_اهوم

یه دستش آورد سمت یقه ام که تند عکس العمل
نشان دادم و خودمو عقب کشیدم.

هوداد : اع..... دارم چیزای جدید میبینم ، غوغا تا
سه میشمارم برمی گردی سر جات

_آخیش گرم شده بود

هوداد: غوغا.....

نداشتم اسم رو کامل کنه ، خودمو محکم انداختم تو
بغلش باز :

_هوداد یه خواسته ای دارم.....

هوداد:(با اخم) بگو

با دستم محکم زدم تو پیشونیش و گفتم : اوففففف
اخم نکن

تو کسری از ثانیه صورتش قرمز شد و با دندون
های جفت شده غرید : تو الان چیکار کردی ؟

_فقط....فقط.....می خواستم.....

از نگاهش ترسیدم و لبم رو گذاشتم رو پیشونیش
رو بوسیدم و بین بوسه هام گفتم : ببخشید. مرد من.

ببخشم ، دوست ندارم اخم کنی وقتی کنار می
اصلا برای اینکه منو ببخشی یه آهنگ برات
میخونم و میبوسمت ، ازم دلخور نباش

چاله رو گونت اره خودش دردرس من عاشق

درسردم نزار سر به سرم

اره نقاشیه من عاشق نقاشیم

ببین واسه تو واسه قلب خودم که اروم بگیر اسمت

رو رو قلبم حک کردم

سر بلند کردم و دقیقا چاله گونش رو بوسیدم.
ضربان قلبش بالا رفت. با صدای کنترل شده ای
گفت :

دیگه تکرار نشه ، بخاطر اینکه بدون اجازه رفتی
پایین تنبیهت میکنم.

فردا روز تاج گذاریه ، قرار یه جشن بزرگ برپا
بشه

میخوام بدرخشی اونم فقط برای من

سرم رو مظلوم کج کردم و گفتم : بخشیدی ؟

پلک زد و صورتش

آب دهانم رو قورت دادم.....

با تغییر نگاهش قبض روح شدم از ترس.....

یه اخم وحشتناک کرد و صورتش رو جلو آورد و
خیره به لبام گفت : همین الان میخوام مزه مزه اش
کنم

دستم گذاشتم رو لبم و گفتم : نه

هوداد: چرا ؟

_تا اخم هات باز نکردی نمی زارم بوسه کنی

هوداد: مگه دست خودته ???

_ اهوم

هوداد: تو نمیخواهی طعم لبای شوهرت مزه کنی ؟

_ مثل اخم کردن هات حتما تلخ

سرخی لباش هوش از سرم پرونده و آتشی تو
وجودم

شعله کشید.

حمله کردم سمت لباش و محکم مک عمیقی بهش
زدم.

قلف کرد. نابلد بودم و گنگ نمیدونستم چجوری پیش
برم تا درونم اروم بگیره .

یه کم که گذشت به خودش اومد و سرخوش
همراهیم کرد.

نمیدونم چقدر گذشت شاید به ساعت کشید که سرم
عقب آوردم و بین پلک هام یه کم فاصله دادم و لب
زدم : تلخ اما خوشمزه ترین برام

هوداد: تو الان این حرکت کردی و این حرف رو
زدی ؟

یه هو فهمیدم چیکار کردم، به خودم اومدم و سر به زیر به زور گفتم : کنترل....م.....دست...خودم نبود

هوداد: برای فردا آماده ای ؟

_اره خیلی هیجان دارم

هوداد: چرا انوقت ؟

_چون میخوام تاجی که تو طراحی کردی بزارم
رو موهام

چشمکی حوالم کرد و گفت : فکر نکن نفهمیدم
خجالت کشیدی ، خودم بحث عوض کردم. من برم

_کجا؟؟

هوداد: کار عقب مونده زیاده ، میگم بیان پیشت

_کی قرار عقد کنیم ؟

هوداد: فردا

_انوقت من نباید بدونم ؟؟؟؟ مگه من عروس مجلس
نیستم؟

هوداد: طبق رسم و رسومات سرزمین من مراسم
صورت میگیره ، فردا دیگه روز موعده

_یعنی تمام مشکلات و در دسر ها تموم شد ؟؟؟

هوداد: اره به هیچ چیز فکر نکن ، من هستم هر
چیزی بشه هر چیزی من و تو از این به بعد قدم
هامون با هم بر می داریم

_مرسی که هستی و خیلی چیزا به روم نمیاری

هوداد: من انتخابت کردم من

سر پایین انداختم و زمزمه کردم : وسعت عشقی که
بهم داری رو حالا میفهمم

بلند شد و رو مو هام بوسید و رفت.

لباسم عوض کردم و کنار پنجره ایستادم.
سر زمین هوداد خیلی متفاوت و خاص ، سر سبز و
زیباست.

همه چیزش خوبه جز غرور و اخمش که من
دوست ندارم .

با دیدن کوه های بلند و درخت های کاج چشمام

برقی زد و دلم خواست که الان برم اونجا به سرم
زد به هوداد بگم ببرم باز یه صدای تو ذهنم گفت :
مگه نمیشناسیش الان میگه نه

با چشمای حسرت بار به برف و درخت هازل
زدم.

ای کاش.....

با لب های آویزون یه قدم به عقب رفتم که.....ن.....
وا.....

هودادددد.... هودادمممممم....

دوتا دست گند نشست رو پهلوم و کشیدم سمت
خودش.

هوداد: جان..... جان هوداد....

_هوداد تو هستی

هوداد: مگه کسی دیگه هم جرعت میکنه بغلت کنه

اروم گرفتم و دستم رو گذاشتم رو دستش با خنده
گفت : با این دست نخودیت میخوای دست منو
بگیری؟

_اره

هوداد: کوچولو

_اع نگو من کوچولو نیستم

هوداد: میخوام بری.....م.....

محکم دستش رو چسبیدم و گفتم : کجا ؟ نرو

هوداد: جان بانو

_جونم

هوداد: من یه ریزه خانم دارم که دلش برف بازی
میخواد

(از اینکه بهم نامحسوس توجه داره ولی به زبون
نمیاره قلبم پر از شادی شد)
_ریزه خانم فدات

لاله گوشم رو به زبون گرفت و گفت: لباس بپوش
بریم

_حالا که همیشه ، مامان گفت فردا روز ازدواج من
و تو من که نمی دونستم که تاج گذاریه شما به
معنی همون عروسیه با این اوضاع نمی تونیم بریم.

فشرودم تو آغوشش و گفت : تو ملکه کی هستی ؟

_هوداد

هوداد: پس بدو بپوش میریم

برگشتم و (مثل همیشه رو نک پا ایستادم) و
گردنش رو بوسه ای زدم.

عقب رفتم و در کمد رو باز کردم .

لباس مناسبی پوشیدم و همراه هوداد از اتاق اومدیم
بیرون .

هوداد: بابا همه چیز آماده است ، هر کی حواسش
به جفتش باشه

جیکوب: من که هواسم به خانمم هست

هوداد: بریم

پدر هوداد یه مرد احساسی بود که تو جمع هرجا که
میتونست به همسرش ابراز احساسات می کرد کاش
هوداد هم به پدرش رفته بود....کاش....حیف...

با گرمای دست هوداد به خودم اومدم.

_هوداد کی اومدیم اینجا

هوداد:(اخم)همون موقع که داشتی منو با پدرم
مقایسه میکردی

خفه شدم.... نباید اینجوری می گفتم.....
دستم رو رها کرد و ساک ها رو باز کرد.
چادور رو بیرون کشید و دست به کار شد برای بر
پا کردن چادور ، به ترتیب شروع کردن همین کار
رو کردن.

وسایل های مورد نیاز خودم و هوداد رو که قبل
حرکت جمع کرده بودم گذاشتم داخل چادور و
اومدم بیرون.

مردا کنار هم نشسته بودن و به حرف های هوداد
گوش میدادن.

یه کاپشن برداشتم و رفتم سمتشون. زپیش رو باز
کردم و انداختم رو شونه های هوداد که
گفت : ببرش نمی خواد ، سرد نیست
نگاهش به هاکان بود ولی مخاطب حرفش من بودم.
لب باز کردم دلیل نگاه نکردنش رو پرسیم که دست
برد تیشرت تنش هم در آورد.

_هودا.....

خودشو مشغول کار کرد و حتی یه بله هم در جواب
صدا زدند نگفت ، نگاه خیره بقیه رو روی خودم
حس کردم .

بدون پیراهن تو این سوز سرما می چرخید و هر
چی اشاره کردم بهش انگار ندید ، اگر هم دید
خودش به ندیدن زد .

حتما بخاطر کارای عقب مونده ذهنش مشغوله ، من
نباید بچه گانه فکر کنم.

لبخندی رو لبم نشوندم و همراه هانا رفتم به سمت
بالای کوه.....

هانا: غوغا برای فردا هیجان نداری ؟
_خیلی خوش حالم ولی یه کم احساس راحتی نمیکنم

هانا: خیلی ها هستن که برای اینکه تاج و تخت
ملکه ای رو به دست بگیرن برات این همه دردسر
درست کردند ، تو لیاقتش رو داشتی و داری .

_من هیچ چشم داشتی ندارم ، من سنی ندارم که
بخوام عروسی کنم. ولی از طرفی هوداد رو دوست
دارم.

هانا: خوشحالم که عاشق بردارم شدی
_ولی داداشت غرورش کنار نمی زاره ، تا حالا
عاشقانه نگفته دوستت دارم ، فقط میگه حق نداری
ازم دور بشی و تو حق منی

هانا: اخلاقش همینه

_میدونم ، غروب شده بهتر برگردیم پایین

هانا: اره بریم تو هم که به این سرما عادت نداره
بدنت بینیت قرمز شده از سرما ، اگر چیزیت بشه
منو میکشه

دست همو گرفتیم و رفتیم پایین ، کنار هوداد
نشستم که بلند شد و رفت.
هانا : این چشه ؟؟؟

الیزابلا: دخترم باهم دعوا کردین ؟
_نه به خدا..... من کار اشتباهی نکردم

از نگاه هاشون خسته شدم و با غم رفتم داخل
چادور ،

هوداد.....کاش میدونستم.... چیکار کردم
که...اینجوری شدی باهام.....

یه لیوان آب ریختم که بخورم ، دستم لرزید و
ریخت رو پالتوم.

از تنم درش آوردم و زدم زیر گریه....

با پشت دست اشکم رو پس زدم و به صدا زدن
های هانا توجه ای نکردم.

آخه چرا..... من رفتار اشتباهی نداشتم!؟!؟....
دستی به موهای بهم ریخته کشیدم و تو دلم گفتم :
بچرخ تا بچرخیم هوداد خان

با همون لباس نازک اومدم بیرون و کنار آتیش
نشستم

هانا: غوغا کو پالتوت ؟

_خیس شد

الیزابلا: دخترم پتو کنار پات بردار بنداز رو
خودت سرما میخوری ضعیف هم هستی حالت بد
میشه

_نه راحتم

الیزابلا: ما تا قبل طلوع آفتاب باید برگردیم قصر
هانا: ماما غوغا تو اون لباس.....تصورش کن

با محبت نگاهم کرد و گفت :

الیزابلا: بی نقص میشه
زیر لب گفتم : چه فایده

هانا: خیلی خوشگله ها

_من که ندیدم لباس رو به دستور داداشت

هانا: (شیطون) یعنی داداش من عشق شما نیست

بی خیال بلند شدم و کنار الیزابلا نشستم.
دستم رو تو دستش گرفتم و سر خم کرد کنار گوشم
گفت : ادبش کن تا دفعه دیگه کم محلی بهت نکنه.
اینقدر از رفتارت شوک زده است که هواسش به
حرف های من تو نیست.

چشمکی بهم زد و جوری که هوداد بشوه گفت :
غو غا..... عزیزم چرا اینجوری میکنی ؟.....

هوداد زیر چشمی می پایدمون ولی حاضر نبود ،
مستقیم نگاهم کنه . مغرور منه دیگه.....

_چیزی نیست خوبم

الیزابلا: یه پتو بنداز دور خودت سرد هوا ، نگاه
دستت کن از سرما رو به کبودیه

_ممنون که حواستون بهم هست

بلند شدم کمک هانا سبد های غذا رو آوردیم. نفری
یه ساندویج بهشون دادم.

خودمم فقط یه گاز از ساندویجم زدم و گذاشتمش

کنار بعد صرف غذا هر کی یه گوشه ای نشست .
سردم شده بود ناجور ، انگشت های پام رو حس
نمی کردم ولی از بی توجهی هوداد دلم میخواست
خودم خودمو خفه کنم.

عین خیالشم نبود. بخاطر اینکه بعد نگو من نفهمیدم
گفتم : چه هوا سرده! آتیش هم داره خاموش میشه
سر بلند که نکرد هیچ ، با جدیت گفت : بزارید
آتیش خاموش بشه

_من سرده

هوداد: به درک

نه.... من اشتباه شنیدم ، اره با من نبوده.....
بلند شد و با بیلچه کوچکی که آورده بودیم. برف
رو آتیش ریخت.

از حرکتش اینقدر عصبی شدم که یبار پیشونیم تیر
کشید .

رو به روش قرار گرفتم و با خشم گفتم : چته
؟؟؟.... بهم بگو چته که ازم رو برمیگردونی ؟ یه
برف بازی رو دلم میموند بهترم بود تا بخوای
اینجوری زهرش کنی

هوداد: هیچی نگو اینجا من تصمیم گیرنده ام

_تو بشین تصمیماتت بگیر

رو به پدرش گفتم : تا به امروز چیزی ازتون
نخواستم نبایدم میخواستم ، حتی الان

جیکوب: بگو دخترم چی میخوای ؟

_به عنوان بزرگترم ، بابا جان منو برگردونید
قصر

هوای اینجا داره خفه ام میکنه

هوداد: جایی نمیری برو تو چادور

هانا : من میبرمت

دستم رو تو دستش گذاشتم و فقط صدای عصبی
هوداد رو شنیدم و ثانیه ای بعد داخل اتاق هانا چشم
باز کردم.بدون حرف رفتم اتاق مادرم که دیدم رو
تخت نشسته.

نور: منتظرت بودم میدونستم میای

_از کجا میدونستی؟

نور: از همون جایی که من مادرتم

_ فکر میکنم با قبول کردن هوداد اشتباه کردم و....

نور: نه نه اینو به زبونت نیار اون بهترین برات
، تو اگر دوستش داری باید غرورش هم دوست
داشته باشی ،
نمیتونی با دوبار قهر یا گفتن اینکه وقتی کنار می
غرورت کنار بزار شخصیت اونو عوض کنی ، به
وسط عشقی که نسبت بهش داری غرورش هم
بپذیر

_ ولی من کاری نکردم که برام قیافه میگیره میشه
اینجا بخوابم ؟؟؟

نور: برو لباست عوض کن بیا دخترم

_ همین جور راحتم

نور: فکر نمیکنی اگر اینجا بخوابی هوداد از این
که هست عصبی تر میشه

_ میشه فقط یه لحظه بغلتون کنم بعدش برم

دستش باز کرد که با یه جهش خودمو تو بغلش جا
دادم ، موهام رو نوازش کرد و گفت : دختر قشنگم
فرار نکن سعی کن با محبت خنثاش کنی

_ممنون مامانی بابت راهنمایت

نور: مادر فدات برو

گونه اش بوسیدم و رفتم اتاق مشترک خودم و
هوداد من زود واکنش نشون دادم ولی به همین
سادگی هم کوتاه نمیام.

چشمام گرم خواب شد که گرمای تن هوداد رو
کنارم حس کردم .
یه کم گذشت که گردش لباس رو قوزک پام نشست.
بوسید و بالا اومد و بین بوسه هاش گفت : غوغا.
تو. قهر. هم. کنی. نمیتونی. خودتو. از من. بگیری

خودمو عقب کشیدم که با خشم توپید بهم : دلت
میخواه قاطی کنم ، برگرد سرجات

_فردا یه لطفی کن در حقم

مثل همیشه اخم غلظی کرد و خیر به چشمام شد.

_فردا تاجی که طراحی کردی بزار رو سر
غرورت (تو دلم به غرورش حسودیم شد)

هوداد: بلبل شدی

پشت کردم بهش و پتو رو روی پاهای بدون پوششم
کشیدم و تا کمرم اوردمش.

صدای بازدم های پر از خشمم رو کنار گوشم
شنیدم.

هوداد: ازدها بشم همه رو به آتش میکشم پس بدون
ناراحتی یا هر کوفت و زهرمار دیگه ای حق اینکه
پشتت کنی به من نداری

دستاش دورم حلقه زد و رو کمرم رو به تخت
کوبید. سرش رو تا نزدیکی صورتم آورد و گفت :
من همینم و توهم مجبوری منو بخوای

از سرخی چشماش ترس به قلبم رخنه کرد ،
ترسیدم که سخته کنه و کوتاه او مدم و سرش رو دو
دستی گرفتم و گذاشتم رو قفسه سینم و گفتم : مال بد
بیخ ریش صحابش

نفس عمیقی کشید و گفت: همینه این بو رو فقط من
استشمام میکنم و خواهم کرد

_هوداد خیلی داغی ، تب کردی ??

هوداد: نه

_لجبازی نکن ،(نگران) خیلی داغی

هوداد: ریزه نگران نباش خوبم

_به من نگو ریزه ، اگر پشیمونی بزن زیر همه چیز

هوداد: نوچ جون خودت من خودم ریزه میخوام .
که قشنگ تو بغلم گم بشه

_روتو برم

سرش گذاشتم رو متکا و گفتم : تکون نمیخوری
فهمیدی ؟

هوداد:تو چرا یادت میره ؟

_با من بحث نکن بخواب تا پیام

هوداد: آخ این اخمای بین ابروت الان میخوای مثلاً
من ازت حساب ببرم .

نمی ترسونن منو خوردنی به نظر میرسن

مشتی آرومی حواله اش کردم و بلند شدم .

فاصله تخت تا میز رو طی کردم و یه لیوان آب
ریختم همین که خواستم برگردم ، حضورش رو
پشت سرم حس کردم .

هوداد: وقتی تو اتاقمون راه میری مثل مورچه ای
ریزه و کوچیک

__مگه من نگفتم بخواب تا پیام ، تب کردی داری
هذیون میگی
(دستم گذاشتم رو پیشونیش) از تب داری میسوزی
دستش گرفتم و کشیدمش سمت تخت .

هوداد: باید با میکروسکوب دیدت

با گونه هایی که از حرص رو به قرمزی میزد گفتم
: قاطی کردی ، باید پا شورت کنم تا دمای بدنت
بیاد پایین

یه دستی بغل گرفتم و بردم سمت تخت .

__هوداد مریضی بزارم پایین

هوداد: داغی من دلیل داره

خوابید و تو بغلش حبسم کرد.پاهاش هم دور پام
حلقه کرد .

__خفه شدم ، یه کم فاصله بده

هوداد: من نمیخواهی تبم پایین بیاد

_اره میخوام

هوداد: تو الان دواى تبي ديگه ، آروم بگير

چانه ام رو چانه اش گذاشتم و نمكى خنديدم .

_خيلي احساسى هستى ولى بروز نميدى مغرور
آخمو

هوداد: من همينم ميخواى بخواه ، نخواى هم (يه
چشمش باز كرد و ادامه داد) نخواى نداريم

_اگر نخوام چى ؟

هوداد: حيف كه نفس كم مياري واگر نه اين لبات رو
تا موقعى كه از خواب بيدار بشم ميخوردم

_به به چيزاى جديد ميشنوم

هوداد: (مثل همينه با اخم) نشنيد بگير

_من شنيدم نميتونم نشنيد بگيرم

هوداد: بخواب فسل

_اينجورى (زهرا مرادى: 09170426413)

هوداد: اره

حریفیش نشدم و بعد گذشت زمان به خواب رفتم .

خواستم چشم بندم بزنم کنار که هانا گفت : نه ، الان
زوده

_اخه این چه کاریه ???

هانا: دستور داداشمه

_ (با حرص) هودادی من که تعادل روحی نداره ،
دیشب نزدیک بود خفه بشم تا صبح

هانا: (شیطون) چیکار مگه میکردین ؟

_ چیزه ... به خدا هیچی فقط

هانا : غوغا یعنی قیافت دیدنیه ، اینحوری که تو
رنگت پریده انگار داشتن با هم س.....

_نگو هیس.

هانا: باشه ، بزار داداشم صدا کنم

صدای گام های محکمش بهم حس غرور داد .
دورم چرخید و زمزمه کرد :

با زمزمه اش حس کردم دنیا برام ایستاد.
با اتفاقی که برام افتاد رها شدم و.....
نه.....

صدای گام های محکمش بهم حس غرور داد دورم
چرخید و زمزمه کرد : تابلو بی نقص خالق
با زمزمه اش حس کردم دنیا برام ایستاد.
نفس زنون گفتم : هو داد حس.....حس...بدی... دارم

هو داد:(نگران) چته ؟

_نفسم.....بالا.....نمیاد

هو داد: نفست بی جا کرده که بالا نمیاد

_تو کلا با تمام.... هستی دعوا داری ؟ باید هر چی
تو میگی بشه

گردش خونم بالا رفت و پاهام بی حس شد.
دستم ناخودآگاه بالا اومد و شونه هو داد رو گرفتم و
هش دادم سمت چپم.

_آقای داماد حس نمیکنی عروس رو با ناز میبرن

یه ابروش رو بالا انداخت و گفت : تو قانون هوداد
چنین چیزی وجود نداره. یه دستی بهم زدی حالت
خوبه

خودم رو نباختم و گفتم : نه

هوداد: این رو هنوز ندونستی که نمیتونی هیچ
کاری رو بدون اعطاع من انجام بدی و از همه
چیت خبر دارم

ابرو بالا انداختم و چشم بندم رو برداشتم.
وایییی خدای من.... یه شنل ببری بلند به تن داشت
با یه عصا طلایی رنگ که نگین های بزرگ قرمز
رنگی داشت.

هوداد: بریم

نمیتونستم چشم ازش بردارم.
با تته...پته.... گفتم : کف...ش.... نپوشیدم
هوداد: نیاز نیست

دستم رو سر دادم بین دست گرمش و قدم اول رو
که برداشتم سرش رو یه هو جلو آورد .
نفسش رو رها کرد تو صورتم ، ناخودآگاه چشمم
بسته شد.

هوداد: تو ملکه کی هستی ؟

_هودادی

بهم محلت نداد و چانه ام رو بین حصار لبش کشید
و گفت : این اسم هیچ وقت از زبونت نباید بیوفته
_تو بخوای هم نمیوفته

هوداد: چشمت رو باز کن

تا چشمم رو باز کردم گفت : ملکه هوداد تا
جایگاهش راه نمیره

(لبش رو به گوشم رسوند) بلکه رو شونه پادشاهش
میشینه

تا او مدم حرف رو برای خودم معنی کنم بلندم کرد
و گذاشتم رو شونه اش.

_لباسم خراب میشه ، بزارم پایین

چرخید و رو به روی آینه قدی ایستاد و گفت :
خودتو ببین ریزه ، شدی مثل فرشته ها

یه لباس به رنگ نباتی و گل رز های خوشگل ،
اینقدر خاص به نظر میرسید که قدرت کلام رو ازم
گرفت.

با قدم های از همیشه محکمتر از اتاق رفت بیرون
و وارد حیاط شد.

جمعیت زیادی به صف ایستاده بودن به تماشا طبق
عادت همیشگیم که کاری میکردم روزان هواسش
بهم بده ، آروم گفتم : پیس.... پیس... اِهم...

هوداد چرا این همه ادم جمع شدن ؟
قرار بود مادر من باشه و پدر و مادر تو ؟؟؟!!

هوداد: چون..... بزار مردم جوابت بدن

یک صدا گفتن : ما میخوایم خوشبختی
فرمانروامون رو ببینم

_بزارم پایین زشته نگاه همه نگاهم میکنند

هوداد: من خودم خواستم آوردن ملکه ام خاص
باشه

مردم کنار رفتن و مسیر رو برامون باز کردند.
دو صندلی سلطنتی کنار هم رو بلندی گذاشته بودن
که جایگاه ما بود.

_هوداد سنگین نیستم ؟ میترسم کمربت درد بگیره

هوداد: تو با 45کیلو وزن برای من مثل برگی
هستی که از رو زمین برمیدارم

_منو به همه چی تشبیهی میکنی و مثال میزنی

هوداد: شنیدی میگن مال خودت میتونی همه بلایی
سرش دربیاری

نیشگون کوچیکی از گردنش گرفتم که از گوشه
چشم نگاهم کرد و گفت : دلت تصویه های بد هوداد
رو میخواد؟

_صدات ضعیفه عزیز جان

با چیزی که دیدم داره میاد سمتمون جیغ کشیدم
و....

اتفاقی افتاد که نباید میوفتاد.....

هوداد چرخید و گفت : این کارا یعنی چی ؟

مرد مسنی که با یه شمشیر با کمی فاصله ایستاده
بود .

قدیمی به جلو برداشت و گفت : خیالت راحت
پسرم چیزی نیست من فقط محافظ هارو به حالت
آماده باش در آوردم .

قبل اینکه از هوداد حرکتی ببینم از رو شونه اش
پریدم پایین که بین زمین و هوا کمرم رو گرفت.

هوداد: کجا ؟

بهش چسبیدم و گفتم : چی میخواد این....مرد...؟

هوداد: نرلرز

_سردمه

هوداد: شنل رو شونه هات اونقدر زخیم هست که
تو این هوا احساس سرما نکنی

یه نگاه به خودم کردم و.... اع.... این شنل رو کی
انداخت رو شونه ام که من نفهمیدم!؟

هوداد: من ، بریم

سرتکون دادم که فشار کوچکی به دستم که بین
انگشت هاش گم شده بود وارد کرد و گفت : لبخند
بزن

_شرط داره

هوداد: میفهمی داری برای کی خط و نشون
میکشی.

_اره ، من تو رو به چشم یه فرمانروا نمیبینم

هوداد: من تو باهم تصویه میکنیم

رو به رو هم قرار گرفتیم که در جواب تهدیدش
چشمک ریزی بهش زدم.
نفس رو با حرص رها کرد و با صدای رسایی گفت
:
تاج هارو بیارید

مادرم به همراه مادر هوداد وارد شدن و با دو جعبه
بزرگ به سمتون اومدن.
مادرم کنار من ایستاد و مادر هوداد هم کنارش ،
الیزابلا : غوغا دختر نورا ملکه ماه جلو بیاید و تاج
رو روی سر فرمانروا بگذارید.

در جعبه رو باز کردم و تاج هوداد رو برداشتم و
رو نک پا بلند شدم که هوداد سر خم کرد و به
آرومی تاج رو روی موهای خوش حالتش گذاشتم.

__یه مرد واقعی و با اِبْهت

هوداد: تو.....

__مرد رویاهام الان رو به روم ایستاده

تاج ظریفی رو از جعبه بیرون آورد.
درخشندگیش همه رو مجذوب خودش کرد.

او مد سمتم که عقب رفتم ، با اخم ساختگی گفت : بیا جلو

_تا نگی دوست دارم جلو نیام

هوداد: دوست دارم به گفتن نیست به عمل کردن

چشمام مظلوم کردم و گفتم : حداقل یه لبخند کوچولو

هوداد: چه کنم که از دستت که نمی دانم..... ،
غوغا بیا جلو ، اینجا جاش نیست.

_پس قول بده وقتی تنها شدیم برام بخندی

سر تکون داد و تاج رو روی موهام گذاشت.
بعد اتمام کارش کشیدم سمت خودش و گفت : غوغا
ملکه سرزمین ، فامیلی اون حذف میشه و از این
پس او یه کاسترو هست.

از چشمای همه خوشحالی فریاد میزد.
نمیدونستم دلیل این همه خوشحالی چیه ??? چند بار
میخواهم از هوداد بپرسم ولی هی دو دل میشم .
اروم جوری که هوداد بشنوه گفتم : میتونم یه چیزی
بگم؟

قبل اینکه هوداد اجازه بده مادرش گفت : تو الان به
اجازه هیچکس احتیاج نداری

_ شما میدونید چرا ؟ مردمتون چرا از اینکه من
ملکه شدم خوشحالن؟!؟! برام سوال

الیزابلا : چون تو پاک و مهربونی و تمام مردم رو
به یه چشم میبینی

لبخند زدم بخاطر اینکه من شدم همون دختری که
بابام میخواست ، محبوب دل همه
دو دستم رو سمت آسمان گرفتم و لب زدم : خدایا
شکرت

این دو کلمه رو آروم گفتم که همزمان شد با غرش
آسمان و باریدن باران ، مردم یک صدا اسمم رو
صدا زدن و سر خم کردند .

هوداد: غوغا تو پیوند خوردی با من ، یه پیوند جدا
نشدنی.

اونقدر پاکی که تمام مخلوقات سر تعظیم فرد
آوردن.

_ خیلی خوشحالم خیلی زیاد

هوداد: هیچ وقت این لبخند هارو قایم نکن

_چه بارونی گرفت

هوداد: همش بخاطر وجود تو هست ،اگر موافقی
برگردیم به قصر چون ضعیفی سرما میخوری

_اره ولی قبلش بگو چقدر دوستم داری

هوداد: یک کلمه میگم و بعدش دیگه نمیخوام هیچ
ناراحتی در این بار ببینم.
وسعت مهم بودنت و اون دو کلمه (دوست دارم ،
آخر هم به زبون نیوردش) اینقدر برام زیاد که قابل
اندازه گیری نیست.

_نمیگی نه ؟

یه تا ابروش رو بالا داد و گفت : بریم

الیزابلا: هوداد تو برو غوغا همراه من میاد کارش
دارم

هوداد: یعنی چه مادر من؟! غوغا جایی نمیاد

پشت بهش کردم و گفتم : مامانی من باهات میام
بریم

از کنارش او مدم رد بشم که بازم رو گرفت .

هوداد: کجا ؟ من اجازه دادم ؟

_میخوام برم ، هم با محیط اینجا آشنا میشم هم
هوایی میخورم

هوداد: نمیخواد

_عصبیم نکن ، همش تو یه چهار دیواری بودم
خسته شدم

باز موم رو از دستش جدا کردم و هم قدم شدم با
الیزابلا.....

لباس خواب کالباسی رنگم رو پوشیدم و به سمت
مامانم برگشتم.

نور: دخترم کم کم به اینجا عادت میکنی ، هر وقت
هم خواستی به خودم بگو میبرمت پیش مادر
دلشاهت

_ممنون مامانی ، این هوداد چرا از صبح تا حالا
پیداش نیست

نور: دختر حتما درگیر مشکلات مردم شده ، تو
بخواب منم برم.

یه کم از لوسیونی که مادرم برام آورده بود به
گردنم زدم و رو تخت خوابیدم.
چشمم هام گرم خواب شد و همین که پلکم افتاد رو
هم با صدای در اتاق درجا نشستم.
هوداد وارد شد بدون اینکه توجه ای بهم کنه گفت :
برو اتاق هانا

_هوداد چته ???

هوداد: هانا منتظرته

_حرفت همینه

هوداد: برو

(اگر من غوغام که میفهمم چیکار کنم خودت جلوم
رو بگیری نذاریم برم)

موهام رو ریختم رو شونه ام و رفتم سمتش و گفتم :
کیف لباسیم هم با خودم میبرم
درجا سرش رو بالا آورد که با دیدنم استپ کرد.

ضربان قلبش بالا رفت و خیر خیره بدنم رو از زیر
نگاه سوزانش گزروند.

_آقای کاسترو برید کنار میخوام برم اتاق هانا
از جاش تکون نخورد که گفتم : میشه بری کنار
بغلم کرد و با سرعت رفت سمت تخت و من رو
خوابوند و خودش روم افتاد.

_برو کنار ، میخوام برم پیش هانا بخوابم
هوداد: نمیخواد

_این رفتارت نشون میده با من قهری پس برو کنار
هوداد: تقصیر خودت بود بدون اینکه ازم اجازه
بگیری رفتی

_خیلی خوب مغرور خان
دستش رو شونه لختم گذاشت و گفت : میخوام با
خودم یکیت کنم ، بشی ارامش و آسایش هوداد
تو.....

آتش هوداد انگار به منم منتقل شد که
دستم رو پشت گردنش سر دادم و با کمال پروئی

گفتم : دوستت دارم مرد من ، تمام سلول هام تو رو فریاد میزنن.

سرش رو سمت خودم کشیدم و رگ متورم شده گردنش رو بوسیدم که کوبیدم به تخت و وحشیانه شروع کرد به بوسیدنم.
دستاش به حالت تندی رو بدنم بالا و پایین میشد و از سرعت و فشار دردم می گرفت.
با گازی که از گردنم گرفت جیغی کوتاهی کشیدم و گفتم : اروم (زهرامرادی:09170426413)

هوداد:(نفس زنون)...نمیتونم..... غوغا.... تحمل کن...بعد تمام این سال ها بهت رسیدم.
_آیی گردنم.....

هوداد: منو ببخش... منو ببخش بخاطر این درد مجبورم....

سر سینه ام رو محکم از روی لباس خوابم مکید و نفس زنان گفت: جان جانم جوجه طلایی لباس خوابم رو از سرم بیرون کشید و وسط سینم رو زبون خیزی کشید.
شکم و زیر شکم رو بوسه بارون کرد و اروم

زبان‌ش رو وسط پام کشید که پریدم .
محکم گرفتم و غرید: غوغا بتمبرگ...کم صبر
نکردم....

بوسید و گفت : جونم....اوممم.....
تن ورزیدش رو وسط پام جا داد.
از برخورد پوستش با پوستم حس خوبی بهم دست
داد و از نوازش هاش گرمای خوشی زیر پوستم
دوید.

با لرز مردونه ایی گفت : یه کم تحمل کن
آروم

خودش رو جلو کشید و یکبار مهره های کمرم
تیری کشید و ضعف کردم و بیهوش شدم.

دوبار با گرمای بیشتری بازدمش رو روی گردنم
رها کرد که سست شدم.

_(از هیجان و گرمی تنش بریده بریده گفتم)تو....
تنها مردی....هستی..... که بعد پدرم تو
آغوششم....

درست گفت....

اول صبح

نه میتونستم بشینم نه میتونستم راه برم ، گریه شده بود کارم.

نورا: دخترم عزیزم الان آروم میشی

_چرا.... آیی... بهم نگفتی ؟ مامان آیییی....

نورا: دخترم هوداد از عمد که این کارو نکرد ، این اتفاق بین هر زن و شوهری میوفته ، ولی با این تفاوت که چون هوداد از سر زمین دیگه آیی است و قدرتش بالاست دردش دو برابر

_میسوزه.....

نورا: غوغا گریه کافیه سیل راه انداختنی با اشکات ها

_من هوداد میخوام

نورا: خودت بیرونش کردی ؟ الان میگی میخوامش؟

_هوداددددد آقایییی

با صدام از تو بالکن وارد شد و او مد کنارم دستش
رو گرفتم و گفتم : ببخشید که.... آیی... جیغ
کشیدم....

آروم کشیدم تو بغلش و لبم بوسید و گفت : هیس
حرف نزن

با چشای لب تا لب اشک خیره به چشاش گفتم:
خیلی درد دارهخیلی.....

هوداد: بغض نکن جوجه

حق به جانب حق زدم: باید آروم تر....آیی... چیز
می کردی

+ میخواستی اینقدر خواستنی نباشی

*مثل بچه ها شده بودم دوست داشتم یکی هی بگه
دوست دارم کوچولو*

_هودادی بگو دوستم داری.... آیی....

هوداد: من بگم تو دیگه اشک نمی ریزی و درد
نداره ؟

_اره

سرش کنار گوشت برد و گفت : غوغا..... تو.....
دوست داشتنی ترین..... خانوم دنیایی.....

_میدونم تو اون دو کلمه رو بگو

هوداد : اگر نگم

_وقتی خوب شدم ن میزارم نزدیکم بشی ، می
فرستمت و در دل مامانت

خم شد رو بینیم رو بوسید و مردونه خندید و گفت :
آخه کوچولو تو که زورت به من نمیرسه.

_حالا برو حال خوب نیست

اخمی کرد و با چشای قرمزش گفت: فقط یک هفته
وقت داری با این موضوع کنار بیای
با سرعت از اتاق بیرون رفت.

نور: دختر دوبار پیش زدی؟ آخه چه کاریه؟

چشم بستم و با بغض گفتم: مامان لطفا کمرم رو
ماساژ بده و مسکن برام بیار

نباید با هوداد جلو مادرم اینجوری برخورد می
کردم.

خیلی ناراحت شد.
خدا بگم چیکارم کنه ، تقصیر اون بود اگر آروم تر
می کرد شاید دردم نمی گرفت

نور: بند خدا هوداد هر جوری پیش می رفت
دردش همین بود

با خوردن دو سه تا مسکن سعی کردم بخوابم

/یک هفته بعد/

طی یک هفته استراحت مداوم داشتم و اصلا هوداد
رو ندیدم جز شب ها که با مسکن خوابم می برد
بالا سرم میومدم.

از اینکه جلو مادرم پشش زدم خیلی از دست خودم
عصبی بودم و نمی توانستم درست و حسابی وعده
های غذایی رو بخورم.

از حموم بیرون اومدم و حوله رو به دور مو هام
پیچیدم و با تن لخت روی تخت خوابیدم و پتو رو
روی خودم کشیدم.

اتاق تو تاریکی شب و سکوت فرو رفته و من دلم
برای هوداد خیلی تنگ شده.
باید درکم می کرد درد داشتم.

با صداش به خودم اومدم: من درکت می کنم اما
فکر نمی کنی باید یه کم با من راه بیای؟ غوغا
دوست داشتن من با تمام مردای روی زمین فرق
می کنه.

روزای اول بد خراب کردم خیلی بد ، اذیتت کردم
اما بدون یه تار موی گندیده تو رو به هیچکس
نمیدم.

یه کم با دلم راه بیا اینقدر ازم خجالت نکش بزار
نگات کنم و تنت رو با دستام نوازش کنم.

برگشتم و به قد و قامتش خیره شدم.
به سمت تخت قدم برداشت و کنار تخت مکث کرد
و گفت: غوغا تو من چه حسی داری؟

دوستت دارم ، هوداد من با حس تو رشت کردم و
تا اینجا اومدم. درونم جونه زد و کم کم با اخم ها و
دستوراتت رشد کرد و جون گرفت.

پتو رو کنار زد که چشم بستم و جنین وار تو خودم
جمع شدم.

دست روی کمرم کشید و گفت: جونم جونم....
ابریشمی من ...

__ هوداد من دوستت دارم خیلی زیاد اون روز درد داشتم و بهونه گیر شده بودم. تو نباید می رفتی می موندی و با نوازش هات آروم می کردی

از پشت بهم چسبید و پاش رو وسط پام گذاشت و سرشونه ام رو بوسید.

آروم روی کمر درازم کرد و روم خیمه زد. خودم رو منقبض کردم که گفت: جوجه طلایی آروم جونم بدنت رو منقبض نکن

__ یه کم خجالت میکشم

کف هر دو دستش رو کف دو دستم گذاشت و انگشتاش رو لا به لای انگشت هام گذاشت و سرش رو داخل گردنم برد و گفت: لذت ببره خوشگلم

گردنم رو زبان کشید و بالا تنه لختش رو بهم چسبوند و دست راستم رو بالاتر برد و کف دست چپم گذاشت.

دستش رو روی موهام کشید و لبم رو خیس بوسید. سرش رو پایین برد و نک سینم رو زبون کشید و مک زد.

زیر سینم رو با زبونش خیس کرد و پایین تر رفت.

تتم داغ شد و خیس شدن وسط پام رو حس کردم.
دستم رو رها کرد و رونم رو از هم فاصله داد و
لحظه ای نگذشت که از خیزی زبونش و حس
ناشناس درونم کمرم رو از تخت فاصله دادم و
اسمش رو صدا زدم.
بدون اینکه سرش رو عقب ببره جونمی گفت و به
کارش شدت بخشید.
نمی دونم چقدر گذشت که سرش رو عقب کشید و
خودش رو باهام تنظیم کرد و اونجاش رو به جلوم
کشید.

_ آه... هوداد... اوم....

خم شد و رانم رو خیس بوسید و زبون کشید.
سرش رو اونجام گذاشت و آروم یه کم به جلو خم
شد.

جفت دستش رو دو طرف صورتم گذاشت و همان
طور که بیشتر خم می شد سمتم گفت: جانم. مکله
من. خوشمزه جان. کوچولو جانم.

از ورود یه چیز گرم و یه کم کلفت به داخلم دردم
گفت و جیغ کوتاهی کشیدم که تکون نخورد و شققه
ام رو بوسید.

+ جونم....سایزم برات بزرگ اذیت میشی

_ هودادی

از صدای بغض دار و بی حال با محبت بیشتری
گفت: جون هودادی

_ ببوسم ، وقتی میبوسیم درد قابل تحمل میشه

+ چشم جون هوداد

لبش رو روی لبم گذاشت و تن داغش حرکت داد.
کم کم کامل داخل رفت و حجمش رو حس کردم.
مکت کرد و گونه ام رو خیس بوسید و آروم خودش
رو جلو و عقب کرد.

+ ملکه هوداد نفسم....

سوزش داشتم اما نمی خواستم که هوداد رو
ناراحت کنم و فکر کنه بهش حسی ندارم.
دستای بی جان رو بالا آوردم و دور گردنش حلقه
کردم و با هر جلو و عقب رفتنش روی ته ریشش
رو آروم می بوسیدم.

گذشت و گذشت چند ساعتی می گذشت که هوداد
نوازشم می کرد و خودش رو عقب و جلو می کرد

دیگه نمی تونستم.

خورشید در حال طلوع بود اما هوداد انگار نمی خواست تمومش کنه.

لگنم بخاطر باز بودن تو همون حالت خشک شده بود.

از برخورد نور آفتاب به تن عضلانش یه کم انگار به خودش اومد که گفت : خانومیامشب بی ملاحظه شدمیه کم دیگه

سرش رو بیشتر تو گردنم برد و کل گردنم رو زبون کشید.

از فرط خستگی پلکم روی هم افتاد و لحظه آخر گرم شدن داخل رحمم رو حس کردم.

#####

چهار سال بعد

هوداد : غوغا بیا

یه دستی بلندم کرد و شروع کرد با من وزنه زدن.

هوداد: خب ریزه خانم در چه حالی

_ در حال نصف شدن لگنم درد میکنه مرد

هوداد خنده مردونه ای کرد و گفت : تو قرص منو
بهم ندادی ها اول صبح هم گرسنگی رو بهونه
کردی

شیطونی زیر لب بهش گفتم و لبش بوسیدم و گفتم :
هنوز هم همان قدر مغروری ، تو این چهارسال
اون دو کلمه از تو دهانت نیومد بیرون هاااا
سکوت کرد و به ورزش کردنش ادامه داد ، منم که
هر روز جز وزنه هاش بودم.

چهارسال با تمام خوشی ها و بدی هاش گذشت.
اینقدر بعد ازدواج با هوداد به اینجا عادت کردم که
دیگه پا به دنیامون نگذاشتم.
زندگی همچنان جریان داره.....
و عشق من به هوداد ابدیه.....
زندگیم رو تو دو کلمه خلاصه میکنم ، فرمانروای
مغرور من شد تمام زندگیم....

سلام عزیزای من □

اینم پایان فصل دوم داستان هوداد و غوغا با تمام
کم و کاستی ها تقدیم نگاه های با ارزشتان ♥ من

رمان فرمانروای مغرور رو تو سن ۱۴ سالگی
نوشتم و خودم خیلی دوستش دارم.

در سال های آیند منتظر جلد سوم این رمان باشید.

جای حساس تمومش نکردم چون برای جلد سه
معلوم نیست که کی شروع کنم چون قرار با رمان
های جدیدم در خدمت شما دوستان باشم.
مرسی که هستید و حمایت می کنید تک تک شما
دارایی های با ارزش من هستید ♥

رمان های دیگر من :

☐ طبیب کوچک

☐ در آغوش کوکابین

آیدی تلگرام نویسنده مریم محمدی تبار

@Mmohammadi69

پیج اینستاگرام

marym_mohammadi.roman

♡ عاشقان رمان ♡

@darkhast_
romannn





لینک گپ درخواست عاشقان رمان:

https://t.me/darkhaste_roman_h

لینک چنل عاشقان رمان:

♥ darkhast_romannn@ ♥